

بنام خداوند مهربان

فرزیت

گزارش - خاطره‌هایی از دکتر احمدی نژاد

□ روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید!

به نام خدای مهربان

به جای مقدمه

سخنی با دکتر محمود احمدی نژاد

جناب آقای دکتر احمدی نژاد!

می دانیم که از خواندن برخی از این نوشته ها اعصابتان به هم می ریزد. شاید لعن و نفرینمان هم بکنید که چرا زندگی خصوصی شما را توی وبترین گذاشتیم تا همه ببینند. اما به ما حق بدهید.

ما، جوانان دانشجوی ایرانی هدفی جز روشن کردن اذهان عمومی نسبت به کسی که به مدت چهار سال خدمتگزار آنها بوده است، نداشته ایم.

تنها جرم ما اگر دادگاهی تشکیل شود و محاکمه شویم، این است و بس!

در طی این چهار سال، جسته و گریخته، خاطراتی از کارها و عملکرد شما به گوش مردم رسیده. اما خوش شانسی ما این بود که صحبت‌های خصوصی پسر تان، علیرضا با چند نفر از دوستانش ضبط شده و در اختیار ما قرار گرفت. این نوار زوایای پنهان زیادی از شخصیت احمدی نژاد را برایمان شناساند و تشنه ترمان کرد تا در مورد شما بیشتر بدانیم.

این گزارش -خاطرات را بچه‌ها کلی دوندگی کردند تا بدست آوردند.

حاصل این تلاش‌ها؛ مصاحبه با آقایان؛ دکتر لنکرانی؛ وزیر محترم بهداشت که هنوز روحیه‌ی دانشجویی خود را حفظ کرده‌اند، دکتر الهام؛ وزیر دادگستری، مهندس فتاح؛ وزیر نیرو، آقای رضایی؛ منشی مخصوص شما در شهرداری و ریاست جمهوری، آقای کریمیان؛ راننده‌ی شما در شهرداری و ریاست جمهوری، آقایان آشتیانی، معاون مراسمات و تشریفات ریاست جمهوری و غرق‌ی؛ رئیس رسیدگی به شکایات مردمی ریاست جمهوری و.... بود.

این عزیزان بیه‌ی خشم، ناراحتی و برخوردتان را به جان خریده و با اصرار و دوندگی بچه‌ها، حاضر به صحبت در مورد شما شدند.

البته تمام موارد ذکر شده در کتابچه مستند بوده و حتی کلمه‌ای از خودمان از قول و فعل شما، جناب دکتر ذکر نکرده ایم.

حالا با این اقدام، فقط پیش شما شرمنده ایم. اما اگر این خاطرات و نکات کاری و رفتاری شما را منعکس نمی‌کردیم، پیش وجدان و بالاتر خدایمان شرمنده می‌شدیم.

خیلی از ما تا به حال شما را از نزدیک ندیده ایم. ولی به شما اعتقاد داریم. و افسوس می خوریم که کاش دستمان باز بود و شما را آن طور که هستید و آن طور که برای مملکت و مردم خدمت می کنید، می شناختیم و به دیگران هم می شناسانیدیم. از انرژی هسته ای و فشارهایی که سر آن قضیه متحمل شده و مقاومت هایی که کرده اید تا پشت پرده های ساخت و پرتاب ماهواره ی امید و شکوفایی دانشمندان ایرانی که تا چند سال پیش حتی خوابش را هم نمی دیدیم. از سهمیه بندی بنزین گرفته تا هدفمند کردن یارانه ها که باید در دولت های قبلی انجام می شد و شجاعت انجامش را نداشتند. از سفرهای استانی و طرح هایی که تصویب کردید و به نتیجه رسید یا آنهایی که به خاطر کم کاری و شاید عناد و دشمنی برخی ، تعدادی از آنها به نتیجه نرسید و خون به دل شما کرد، از سفرهای خارجی و اقتدارتان در برخورد با اجانب به عنوان نماینده ی ایران ووو....

از خدا می خواهیم این کتابچه ، تبدیل شود به یک کار فرهنگی از طرف اهل فن برای شناساندن یکی از مفاخر ایران زمین به نام "محمود احمدی نژاد".

جمعی از دانشجویان مستقل دانشگاههای ایران

دکتر ارادت زیادی به امام رضا علیه السلام دارد. تا قبل از عهده داری شهرداری تهران ، به همراه خانواده اش ، با پیکان مدل پایین و بعدها پژو ۵۰۴ مدل ۱۹۷۹ میلادی که هنوز هم اتومبیل شخصیشان همان است ، به پای بوسی امام رضا علیه السلام می رفتند.

در زمان شهرداری تهران با هزینه ی شخصی ، ماهی یک بار به زیارت ثامن الحجج علیه السلام می رفت. آن هم به این صورت که از فرودگاه مستقیم به حرم مشرف می شد. یکی - دو ساعت زیارت می کرد .به فرودگاه برمی گشت و با پرواز همان روز مشهد- تهران ، بر می گشت.

توقف طولانی مدتِ دکتر در مشهد، زمانی بود که با خانواده اش به همراه سایر کارمندان می رفت.

به محض پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و استقرار در مقام ریاست جمهوری هم ، اولین کاری که کرد، رفتن به پای بوسی امام رضا علیه السلام بود.

اولین جلسه ی هیئت دولت را هم در حرم حضرت علی بن موسی الرضا برگزار کرد.با این مقدمه که یکی از دلایل اقتدار و پیشرفت ایران بهره مندی از توجهات امام هشتم علیه السلام است. و ما در اولین جلسه ی هیئت دولت از ایشان کمک می خواهیم.

اوایل ریاست جمهوری دکتر ، یک روز مرا که منشی مخصوصش بودم صدا کرد. رفتم به اتاقش. اشاره کرد به فرش دستبافی که کف اتاق بود: این فرش را ببین. چقدر نفیس است! چه نقشه ی قشنگی دارد! چه طرح و رنگ زیبایی در آن به کار رفته! از دیدنش آدم لذت می برد. آن وقت فرش به این زیبایی و گرانی افتاده زیر پا و نخ نما شده. بگو بیایند این فرش را ببرند. حیف است از بین برود. توجه و دقت دکتر تعجب برانگیز بود. معلوم بود این فرش سالهای سال کف این اتاق را پوشانده و خیلی ها پا روی آن گذاشته و بی توجه به آن بوده اند. با مسئول مربوطه هماهنگ کردم تا برای انتقال فرش اقدام کنند.

آن زمان من مسئول فرهنگی دانشگاه علم و صنعت بودم. برای دیدار از مناطق جنگی جنوب، دانشجویها را به خوزستان برده بودیم. دکتر هم به همراه یکی-دو نفر دیگر از اساتید به دعوت ما آمده بودند.

شب اول جای مناسبی برای اسکان نبود. بچه هارا درس کارون اسکان دادیم. پتو هم به اندازه ی کافی نبود. آن شب تا صبح من و دکتر نشستیم با هم به صحبت کردن. انگار یکی از ماها بود. اصلاً به روی خودش نیاوردجایی برای استراحت وپتویی برای گرم شدن ندارد.

شب بعد هم برای اسکان دانشجویها به مشکل برخوردیم. بعد از کلی دوندگی بالاخره جایی پیدا کردیم ودانشجوها را اسکان دادیم. یکی از بچه ها کسالت شدیدی پیدا کرده بود و باید او را به یک مرکز درمانی می رساندیم. دکتر که متوجه مشغله ی زیاد ما شده بود، گفت آن دانشجو را برای معالجه به یک بیمارستانی-جایی می رساند.

وقتی برگشتند، آن دانشجو به دوستانش گفته بود، پول ویزیتش را دکتر، خودش حساب کرده و به او اجازه نداده دست به جیبش ببرد!

آن شب قرار بود شام را از جایی خارج شهر برایمان بیاورند. وقتی آوردند، دیدیم یخ کرده. با وجود خستگی زیاد، با چند نفر از بچه ها دیگ غذا را بردیم داخل آشپزخانه ی محل اسکان تا دوباره گرم کنیم. دیدیم دکتر هم آمد داخل آشپزخانه و از ما پرسید اگر کمکی لازم داریم بیاید کمکمان. خسته ومستأصل گفتیم: نه! آقای دکتر! شما بفرمایید. الان غذا رامی آوریم! دکتر بدون توجه به تعارف ما آمد تو و شروع کرد به کمک به ما تا غذا را گرم کنیم. داخل ظرف ها بکشیم و بین دانشجویها توزیع کنیم.

در مراسم اختتامیه ی اردوی جنوب، از طرف دانشگاه به اساتیدی که همراهمان آمده بودند، نفری یک لوح تقدیر و یک سکه ی بهار آزادی دادیم. بعد از بازگشت از اردوی جنوب، دکتر مرا به اتاقش خواست و گفت می خواهد به واحد فرهنگی دانشگاه کمک کند و مبلغی معادل بهای سکه را که داخل پاکتی گذاشته بود داد دستم.

هر وقت دانشگاه از اساتید تقدیر می‌کرد، و مبلغی پول یا سکه به آنها هدیه می‌کرد، دکتر آن را به بهانه‌های مختلف با همان عنوان هدیه به خدماتی‌ها می‌داد.

در سال ۹-۱۳۶۸ دانشگاه علم و صنعت زمینی را از سازمان تبلیغات خریده بود تا بین اساتید و کارمندان دانشگاه تقسیم کند. اسم دکتر هم در فهرست بود اما ایشان از دانشگاه خواست اسمش را خط زده و سهمیه اش را به کس دیگری بدهند.

یکی از رفتارهای جالب دکتر این است که از زمان شهرداری تا به حال که رئیس جمهور است، ریالی حقوق از تصدی این پست ها نگرفته. و به همان حقوق استادی دانشگاه کفایت می کند.

دکتر عادت ندارد کارهای شخصیش را به کسی واگذار کند. خدماتی ها از خدا شان هست که دکتر به آنها کار بسپارد. اما بارها شده وقتی مثلا "با تلفن کار دارد و گوشی دور از دسترسش هست، به منشی و خدماتی ها که آنجا برای انجام وظیفه ایستاده اند، نمی گوید گوشی را به من بده! خودش بلند شده دور زده. گوشی را برمی دارد!

باغبان خانه ی ریس جمهور، خود دکتر است.
توی حیاط خانه اش باغچه درست می کند. خاک و کود می ریزد و گل و سبزی و
نهالِ درخت می کارد.

دکتر مدام تسبیح ، انگشتر و حتی کاپشنی که می پوشد را هدیه می دهد. یعنی مردم نامه می نویسند. از او می خواهند. او هم از ما، کارمندانِ دفتر می خواهد به آدرس درخواست کننده پست کنیم.

برای خودش هم دوباره یکی دیگر تهیه می کند. همه را هم از در آمد شخصیش هزینه می کند.

یک بار به شوخی به بچه های دفتر گفتم: ریاست جمهوری از لحاظ اقتصادی خیلی به ضرر دکتر بوده. چون دکتر از وقتی رئیس جمهور شده خرج ومخارجش کمتر نشده که بیشتر هم شده!

آن موقع ها که دکتر شهردار بود، خبرنگاری از ایشان پرسید چرا از شهرداری حقوق نمی گیرد؟
دکتر گفت چون کارمند دولت است و حقوق استادی دانشگاه برای او کافی است.
خبرنگار: شما فرزنددارید. فرزندان شما نیاز به حمایت شما دارند.
دکتر: هم من و هم همسرم که فرهنگی است ازدولت حقوق می گیریم. بیسّمان است.
وظیفه ی ما این است که هزینه ی تحصیلیشان را فراهم کنیم. کار و زندگی شان باخودشان است.
مگر پدر من به من کار و خانه داد. خودم زحمت کشیدم. درس خواندم. کار کردم.
تلاش کردم تا توانستم با زحماتم یک خانه ی قسطی بخرم. بچه های من هم خودشان باید تلاش کنند.

یک روز دکتر خاطره ای را از دوران جوانیش برای راننده اش تعریف کرد:

به یاد ندارم هیچ وقت به پدرم گفته باشم به من پول بده. حاجی همیشه خودش پول توی جیب همه ی بچه هایش می گذاشت. صبح ها که بلند می شدیم، می دیدیم پنج تومان - ده تومان توی جیبمان گذاشته. در دوران دانشجویی، یک روز می خواستم کتاب بخرم. پول خرید کتاب صد و پنجاه - دویست تومان بود. غیر از ده تومانی که حاجی آن روز توی جیبم گذاشته بود، پول دیگری نداشتم. کتاب هم برایم ضروری بود.

طبق معمول چیزی از حاجی نخواستیم. گفتم توکل بر خدا. آدمم بیرون از خانه. سر خیابان که رسیدم، اتومبیل یکی از دوستانم که قبلاً "به او قرض داده بودم جلوی پایم ترمز کرد.

گفت: آقا محمود! بیا بالا.

همین طور که رانندگی می کرد و صحبت می کردیم، بدون آن که من چیزی بگویم، صد و پنجاه تومان گذاشت روی داشبرد و گفت: یادت هست چند وقت پیش صد و پنجاه تومان به من قرض داده بودی؟! خدا را شکر کردم و پول را گذاشتم توی جیبم.

دکتر در هر شرایطی که هست، سر زمان مقرر باید برود و مادرش را ببیند. زمانی که پدرش زنده بود، هم همین برنامه را داشت. مرتب بهشان سر می زد. دست خالی هم نمی رفت. میوه یا شیرینی یا....

می خواست برود دیدن مادرش. در مسیر منزل مادر، وانت باری که هندوانه ی نوبرانه می فروخت، دیدند. دکتر از راننده خواست ماشین را نگه دارد. پیاده شد و به سمت وانت بار رفت. اما راننده دید که دکتر دست خالی برگشت.
از او سؤال کرد که: آقای دکتر! پس چرا نخریدید؟
دکتر جواب داد: کیلویی ... تومان می گفت. من بودجه ام نمی رسد!

در زمان شهرداری یک بار دکتر آنفولانزای سختی گرفته و نتوانسته بود سرکار بیاید. ما؛ بچه های بهداری تصمیم گرفتیم به دیدنش برویم. وقتی داخل خانه اش شدیم، دیدیم آقای لاریجانی و آقای ولایتی هم به دیدنش آمده اند. دکتر روی یک تشک خوابیده بود. گوشه ی اتاق هم یک بخاری کوچک گازی روشن بود. کف اتاق با فرش ماشینی فرش شده بود. نه از میز و صندلی خبری بود و نه از مبلمان. از دیدن خانه و زندگی دکتر همگیمان حسابی جا خوردیم. خانه های ما کارمندان شهرداری که آن زمان ماهی سیصد-چهارصد تومان حقوق می گرفتیم، خیلی بهتر از خانه ی شهردار تهران بود

دختر دکتر، در زمان ریاست جمهوری پدرش به خانه ی بخت رفت جهیزیه اش مثل جهیزیه ی اغلب دخترانی که پدرانشان کارمند ساده هستند، بود

وقتی دخترِ دکتر ازدواج کرد، همه منتظر بودیم از طرف نهاد یک خانه به آنها در همان پاسطور بدهند.

اما آنها در یکی از محلات تهران خانه ای اجاره کرده و در آنجا زندگی جدیدشان را شروع کردند.

چند باری دکتر برای دیدن دخترش به منزلشان رفت و هر بار ما؛ بچه های حفاظت توی در دسر می افتادیم. اینکه باید دکتر را از مسیری می بردیم که شناخته نشود. و برای دختر و دامادش از لحاظ امنیتی مشکلی به وجود نیاید.

اما با همه ی اینها باز مردم متوجه شدند .

ممکن بود از طرف ضد انقلاب برایشان خطرناک باشد.

آن قدر به دکتر فشار آوردیم تا بالاخره پذیرفت آن دو بیایند بنشینند در طبقه ی دوم منزل یکی از کارمندهای نهاد در پاسطور.

داماد دکتر دوره ی تخصصی پزشکی را می گذارند و درآمد ناچیزی هم داشت. با این حال دکتر کرایه ی آن جا را از آنها می گیرد.

و دامادش ماه به ماه کرایه ی آن جا را به حساب نهاد واریز می کند.

پدر دکتر مثل مردم عادی زندگی می کرد. نه محافظی، نه محل زندگی خاصی .
دم در یک چارپایه می گذاشت. می نشست روی آن و با مردم محل خوش و بش می کرد.
انگار نه انگار که پدرِ رئیس جمهور مملکت است.

وقتی پسر بزرگ دکتر، مهدی وقتِ سربازیش شد، چون بچه‌های سپاه او را می شناختند، مهدی را به ارتش فرستاد تا گمنام باشد.

خط تلفن پسر دکتر، اعتباری و ۰۹۱۹ است.

برای نماز عید فطر رفته بودم مصلا.
آن روز هوا ابری و بارانی بود. در حین صحبت‌های آقا (مدظله العالی)، باران شدیدی گرفت.
با این که کارت ویژه داشتم تا در جایگاه مسئولین بنشینم، از آن استفاده نکرده،
همراه مردم عادی بودم.
با گرفتن باران و به محض تمام شدن صحبت های آقا، هر کس دنبال سرپناهی بود
تا کمتر خیس شود.
توی آن شلوغی و بدو بدو، همراه مردم به هر سمتی کشیده می شدم.
یک دفعه یکی از پشت زد روی شانه ام. برگشتم. دیدم دکتر با دو پسرش هستند.
رفتیم نشستیم یک گوشه که موکت پهن بود تا باران بند بیاید. پسر دکتر کفش
هایش را در آورد بگذارد روی هم. دیدم کف کفشش سوراخ است. نگاهم سر خورد به
پایش. جورابش هم خیس خالی شده بود.
تا دکتر دید من متوجه پارگی کف کفش پسرش شده ام، سریع کفش را برگرداند.
دکتر آن موقع شهردار تهران بود.

زمانی که فقط استاد دانشگاه بود، همراه سایر اساتید از غذای سلف دانشگاه استفاده می کرد. گاهی وقت ها هم که کلاس نداشت ، برای ناهار به خانه می آمد. وقتی شهردار شد ، به همسرش گفت: حاج خانم! از این به بعد زحمت شما زیاد می شود. باید ناهار مرا درست کنی. ببرم سر کار! همسرش هم استقبال کرد.

شهردار که شد، صبح ها که از خانه بیرون می آمد، ظرف ناهارش همراهش بود. بعضی وقتها که ظرف غذا را فراموش می کرد، راننده چون عادت کرده بود، از او سراغ ظرف را می گرفت. آن وقت دکتر از یادآوری راننده تشکر می کرد. برمی گشت. ظرف را از پشت در برمی داشت و می گذاشت داخل ماشین. دکتر هنوز هم ناهارش را از خانه اش می برد.

از وقتی استاندار شده بود، من هم به عنوان محافظ در خدمت ایشان بودم. مدتی زمانی که از همراهی من با دکتر گذشت، متوجه شدم ایشان در مراسم و مهمانی‌ها خیلی کم از پذیرایی‌ها استفاده می‌کند. یک بار به تبعیت از ایشان من هم کمتر از همیشه خوردم. از مراسم که بیرون آمدیم، دکتر که متوجه کم خوردن من شده بود، رو کرد به من و گفت: حلالیت نمی‌کنم اگر جایی رفتیم و شما به خاطر من سیر نخوردی! گفتم: این طور که نمی‌شود. شما چیزی نخورید و ما شکممان را سیر کنیم. دکتر گفت: مسئولیت من با شما فرق می‌کند!

ما، خدماتی‌ها تا قبل از این که دکتر رئیس جمهور شود، هیچ عزت و آبرویی در تشکیلات ریاست جمهوری نداشتیم.
حتی به ما اجازه نمی‌دادند با کارمندا غذا بخوریم.
می‌گفتند بروید یک سالن دیگر! تا چه رسد به سایر امکانات..
ما هرچه داریم از این مرد داریم. با این که اصلاً نمی‌بینیمش اما از وقتی او به اینجا آمد، به دستور ایشان در توزیع امکانات فرقی بین ما و کارمندا نیست. از صندوق قرض الحسنه گرفته تا مجتمع تفریحی، بن کارمندی و....

ما؛ شش نفر بودیم که مدرک کارشناسی ارشدمان دستمان بود. اما هنوز کاری پیدا نکرده بودیم.

بعد از مدتها این در و آن در زدن، یکی از بچه ها پیشنهاد داد برویم دانشگاه علم و صنعت پیش آقای احمدی نژاد که یکی از اساتید آنجا بود و ما را هم می شناخت. تا شاید او بتواند کاری برایمان دست و پا کند.

رفتیم پیش این استاد. حسابی تحویلمان گرفت.

گوشی تلفن را برداشت. به چند نفر زنگ زد. کلی هم از ما تعریف کرد اما کسی برای ما کاری سراغ نداشت. تا این که آخرین نفری که استاد با او تماس گرفت، گفت کاری هست اما دستمزدش پایین و فقط ۸۰ هزار تومان است. که در حد حقوق یک کارگر بود.

چون هر شش نفرمان احتیاج داشتیم، به ایشان گفتیم اشکالی ندارد، ما را معرفی کنید.

استاد، نامه ای نوشت و ما را معرفی کرد. ما هم خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون از اتاق. اما استاد بعد از تلفن آخری، رفته بود توی خودش. وقتی از اتاق رفتیم بیرون، یکی از بچه ها گفت می خواسته موضوعی را با استاد مطرح کند.

همگی برگشتیم دم اتاق. آن دوستان در زد. دیدیم در را قفل کرده. ایستادیم پشت در.

استاد فکر نمی کرد ما پشت در باشیم. وقتی در را باز کرد، دیدیم چشم هایش سرخ شده.

به خاطر اینکه نتوانسته بود برای ما کار مناسبی پیدا کند، در را قفل کرده و در تنها بیش گریه کرده بود.

در شهرداری تهران پیرمردی آبدارچی بود که از زمان قبل از انقلاب آنجا کار می کرد. آدمی مذهبی نبود. اعتقادی هم به دکتر نداشت.

روزهای آخر حضور این پیرمرد سر کارش، یک روز دکتر از منشی اش خواست یک لوح تقدیر و چند سکه ی بهار آزادی تهیه کند. بعد در جلسه ی شورای معاونان شهرداری که در شهرداری تقریباً هم شأن هیئت دولت است، از طرف شهرداری از این آبدارچی تقدیر کرد.

پیرمرد که تا آن روز نه در رژیم سابق و نه بعد از پیروزی انقلاب کسی از مسئولان شهرداری تحویلش نگرفته بود، باورش نمی شد، این تقدیر، از او و به خاطر او باشد.

می خواست به طلبه های قم کمک بلا عوض بکند. از یکی از منشی ها خواست تا تعداد طلبه ها را از حوزه سؤال کند. منشی بعد از اعلام آمار طلبه ها، پیشنهاد کرد به جای آن، مبلغی به صندوق قرض الحسنه طلبه ها کمک شود تا طلبه های نیازمند از آن استفاده کنند. طرح منشی را بهتر دید. فوری دستور کمک بلا عوض به صندوق، دو برابر آنچه برای وام در نظر گرفته بود را صادر کرد.

در سفر دکتر به حج تمتع، خیلی از مسئولین دلشان می خواست او را همراهی کنند. اما فهرست دکتر جالب بود. کسانی با دکتر همراه شدند که حتی خوابش را هم نمی دیدند. یکی از آنها باغبان نهاد بود که چون همزمان عازم سفر عتبات عالیات بود، نتوانست دکتر را همراهی کند!!!

در آن سفر حج، همه ی مسافران و کادر پرواز؛ از خلبان و کمک خلبان گرفته تا مهمانداران و خدمه های هواپیما حج واجب به جا آورده و حاجی شدند.

سال ۱۳۷۲، پسر کوچک دکتر، علی رضا شش ساله بود که دکتر و همسرش به حج تمتع مشرف شدند. برای پسر کوچکی که به مادر هم وابسته بود این جدایی یک ماه سخت بود.

موقع رفتن، پدر به او گفت اگر پسر خوبی باشی و مادر بزرگ را اذیت نکنی، از آنجا هر روز یک اسباب بازی برای من فرستیم. مادر بزرگ به شما می دهد. در طول یک ماهی که پدر و مادر به حج رفته بودند، هر روز مادر بزرگ یک اسباب بازی نو به او می داد.

روز آخری که قرار بود دکتر و همسرش از سفر حج برگردند، علی رضا کمدی را که بابا و ماما اسباب بازی ها را آنجا پنهان کرده بودند، پیدا کرد. اما دیگر برایش فرقی نمی کرد. تا چند ساعت دیگر پدر و مادر پیشش بودند.

پسر کوچک دکتر شش-هفت ساله بود که نماز خواندن را یاد گرفت. غروبها می نشست جلوی تلویزیون. جانمازی را که پدر و مادر برایش خریده بودند، پهن می کرد کنار تلویزیون و همراه نمازی که از امام پخش می شد، نماز می خواند. همیشه بعد از نماز یک هدیه زیر جانماز انتظارش را می کشید. از یک دانه شکلات گرفته تا ماشین اسباب بازی کوچک.

بچه های دکتر در هر مقطع از زندگیشان بسته به سن و سالشان از پدریک جور هدیه می گرفتند. علی رضا تعریف می کند که در مقطع راهنمایی پنج جلد از بیست و دو جلد دایره المعارف هندسه را از پدر هدیه گرفته بود. دکتر شب ها که به خانه می آمد و علی رضا را مشغول حل تمرینات هندسه می دید، یک راه حل ساده تر می داد و او را ذوق زده می کرد. چون خودش هم هندسه دوست داشت، هر وقت فرصت می کرد، با پسر کوچکش می نشست به حل تمرینات هندسه!

یک بار دکتر به دیدن پدرش رفت. مادر دکتر برای زیارت به همراه برادر بزرگ دکتر به مشهد رفته بود. برای همین محافظان و راننده اش هم همراه دکتر به داخل خانه رفتند. شام همراهان دکتر که چلو جوجه کباب بود، از سپاه به آنجا آمد. بچه ها سفره انداختند و مشغول خوردن شدند. اما هر چه اصرار کردند، دکتر و پدرش سر سفره نشستند.

با اینکه غذا زیاد هم بود! دکتر صبر کرد. بعد از این که همراهان دکتر غذایشان را خوردند، غذایی را که مادر برای پدر آماده کرده و توی یخچال گذاشته بود، گرم کرد و با پدرش آن را خوردند. همزمان با غذای بچه ها هم نخوردند، که به خاطر مختصر بودن غذای دکتر، بچه ها معذب نشوند!

پدر دکتر مرد قاطعی بوده و بچه هایش از او حساب می بردند. در عین حال این اقتدار پشتوانه ی خوبی برای بچه هایش محسوب می شد. با پدر دکتر رفته بودم زیارت امام رضا(ع). پیرمرد از هر دری صحبت می کرد. از گذشته و کارگاه آهنگریش. از بچه هایش. اینکه همگی خوب و خداترس هستند. اما بین شان از محمود راضی تر بود. زمانی که پدر دکتر از دنیا رفت، من یاد آن سفرمان افتادم. در مراسم ختم، در گوش دکتر گفتم در سفر مشهد پدرتان می گفت از شما خیلی راضی است. از شنیدنش صورت دکتر پر از رضایتمندی شد.

مادرش را آورده بوده بودند چشم پزشکی درمانگاهی در نزدیکی پاستور. دکتر آن روز سرش شلوغ بود و نمی توانست برای دیدن مادرش به درمانگاه برود. از یکی از محافظ ها خواست تا هماهنگ کند، مادرش را به آنجا بیاورند. وسط جلسه به دکتر گفتند مادرش آمده. دکتر رفت. مادرش را همان داخل ماشین دید. قربان صدقه ی همدیگر رفتند و بعد، مادرش رفت. بعد از رفتن مادرش دکتر گفت آدم به هرسنی برسد پیش پدر و مادرش باز هم بچه است. فرقی هم نمی کند چه پست و مقامی داشته باشد.

به بچه های دفتر سپرده تلفن تنها کسی را که در تمام ساعات کاریش، حتی در مهمترین جلسات دولتی هم که باشد، وصل کنند، تلفن مادرش است. دکتر در حد یک سلام و علیک و عذرخواهی از اینکه وسط جلسه است و بعداً تماس می گیرد، به تلفنش پاسخ می دهد.

پسر کوچک دکتر، علی رضا در زمان شهرداری دکتر، دبیرستانی بود. مثل سایر بچه مدرسه ای ها، فاصله ی خانه تا مدرسه را با اتوبوس می رفت و می آمد. بعد از ریاست جمهوری پدرش، بچه های سپاه با اصرار برایش محافظ گذاشتند. یک روز با راننده ی پدرش در ددل کرد که: آن موقع که با اتوبوس رفت و آمد می کردم، بین مردم بودم. ولی الان گرفتار شدم. کی بشود آن روزها دوباره بیاید.

در شهرداری بعد از ظهرها یک عصرانه ی مختصری می خوردیم. دکتر هم با ما سر سفره می نشست و نان و پنیر و گوجه می خورد.
یک روز پنجاه هزار تومان به من که منشی مخصوصش بودم داد و گفت: این مبلغ برای آن نان و پنیر و گوجه ای است که بعد از ظهرها می خورم. این پول را بگذار برای آن.
هرچه گفتم دکتر روزی یک خورده نان و پنیر و گوجه که این قدر نمی شود، توجه نکرد.

یک روز دکتر ۵۰۰ هزار تومان پول به من داد و از من خواست آن را به حساب دولت واریز کنم. وقتی علتش را سؤال کردم، توضیح داد که در طول مدت ریاست جمهوری‌اش برای احترام به مهمانها، به خصوص مهمانهای خارجی مجبور بوده از پذیرایی‌ها استفاده کند.

شهرداری برای کارمندان و خانواده هایشان سفر زیارتی تدارک دیده بود. تمام کارکنان و خانواده هایشان با هواپیما به این مسافرت رفتند جز خانواده ی شهردار که دگتر با هزینه ی خودش آنها را با قطار فرستاد.

در سفر زیارتی مشهد که شهرداری برای خانواده ی کارکنان تدارک دیده بود، همه حتی خانواده ی دکتر در هتلی اسکان داده شدند که طرف قرارداد با شهرداری بود. روز آخر، دکتر صورت حساب مربوط به اسکان خانواده اش را از هتل گرفت و از جیب خودش پرداخت.

برای کار به عنوان منشی دکتر رفته بودم نهاد ریاست جمهوری. قبل ترها از پذیرایی های ریاست جمهوری و بریز و بیاش های آنجا زیاد شنیده بودم. اما در دوره ی ریاست جمهوری دکتر احمدی نژاد پذیرایی چایی تلخ با قند بود که می گفتند، دکتر قند و چایش را از منزل می آورد.

بشقاب بیسکوییتی روی میز بود که هر وقت می رفتم داخل اتاق دکتر، آن را آنجا می دیدم. یک باردور از چشم دکتر روی پوشش نایلونی روی بیسکویت ها یواشکی با روان نویس یک ضربدر کوچک کشیدم.

می خواستم مطمئن شوم دکتر واقعا " به اندازه ی یک بشقاب بیسکویت هم از اموال ریاست جمهوری استفاده نمی کند.

اما هنوز که هنوز است، سه سال از ریاست جمهوری ایشان می گذرد و خدمتکارها هر ماه بشقاب بیسکویت دست نخورده را عوض می کنند! تا ماه بعد که دوباره بشقاب جدیدی روی میز بگذارند و بشقاب قبلی را دست نخورده ببرند!

بعد از واگذاری استانداری، اهالی اردبیل وقتی در تهران کارشان به مشکل برمی خورد، برای حل مشکلشان به دکتر مراجعه می کردند. آنهایی که خانه ی دکتر را می شناختند می آمدند خانه ی دکتر. مهمان ها با خودشان برای دکتر سوغاتی می آوردند. از عسل سبلان گرفته تا ماست محلی و...
خانواده ی دکتر از آنها به خوبی پذیرایی می کردند. اما دکتر اجازه نمی داد بچه هایش از آن سوغاتی ها استفاده کنند.
می گفت مهمان ها چون با من کار داشتند، اینها را آورده اند. همه را می برد اداره تا به مصرف کارمندهای اداره برسد

خانمی که با همسر دکتر در اردبیل دوستی و رفاقت داشت، موقع بازگشت از اردبیل، یک قاب عکس نفیس به او داد.

یک تخته قالیچه هم دوست مهدی، پسر بزرگ دکتر به او هدیه کرده بود. هر دوی هدیه ها را در تهران، همسر دکتر به کمیته ی امداد امام هدیه کرد!

زمانی که استانداری را تحویل داد و به همراه خانواده به تهران برگشت، مردم اردبیل برای قدردانی از او یک وانت تابلو، قالیچه و فرش دستباف، قاب عکس، کارت تبریک و... به عنوان هدیه برای دکتر فرستادند.
دکتر از قدر شناسی مردم اردبیل تشکر کرد اما همه ی هدایا را برگرداند.

وقتی شهردار بود، در سفرهای درون شهری اگر بچه‌ها بیسکوییتی چیزی تعارف می‌کردند، اول می‌پرسید مال اداره است یا شخصی است. اگر مال اداره بود، نمی‌خورد. اما اگر شخصی بود می‌خورد و در اولین فرصت با ما پولش را حساب می‌کرد.

یک بار منشی مخصوص دکتر از قم برایش دو قوطی سوهان آورده بود. مدتی گذشت و منشی از این که یک بار هم که شده دکتر فراموش کرده با او حساب کند، خوشحال بود.

دو-سه هفته‌ای از ماجرا می‌گذشت. یک روز دکتر مهمان داشت. از منشی خواست برای مهمانش میوه تهیه کند. بعد از رفتن مهمانها، او را صدا کرد و پرسید: آن دو قوطی سوهانی که برایم خریده بودی، قیمتش چه قدر شده بود؟ بگو با پول میوه‌هایی که امشب خریدی، یک جا حساب کنیم.

در دوره ی نهم انتخابات ریاست جمهوری در ستاد انتخاباتی دکتر احمدی نژاد از لحاظ مالی به شدت تحت فشار بودیم و برای چاپ جزوه و ... بودجه ای در اختیارمان نبود.

بعضی از احزاب اصولگرا پیغام دادند حاضرند کل بودجه ی ستاد را تقبل کنند. وقتی پیشنهاد آنها را به دکتر منتقل کردیم، دکتر گفت: از خدا خواسته ام اگر می خواهد این مسئولیت را به گردنم بگذارد زیر دین هیچ کسی نباشم و اجازه نداد کمک آنها را قبول کنیم.

در زمان شهرداری یک بار در حین کار، دچار افت شدید فشار خون شد. او را سریع به بیمارستان رساندند.

پزشک معالج که با دکتر آشنایی داشت، به او گفته بود: چرا این قدر به خودت فشار می آوری. بدنت خیلی ضعیف شده. غذا خوب نمی خوری، کم می خوابی، زیاد کار می کنی. حداقل آجیل و خشکبار بخور که کمی تقویت شوی.

هفته ای یک بار به دیدن دکتر در شهرداری می رفتم.

قضیه ی کسالتی که برای دکتر پیش آمده بود را شنیدم. برای دکتر نامه نوشتم که شما وظیفه دارید مراقب سلامتی خودتان باشید.

در سفر زیارتی هم که به مشهد داشتیم به عنوان سوغاتی برایش پسته خریدم و همراه نامه به دکتر دادم.

گفت هدیه قبول نمی کند. متوجه دلخوری من شد.

پسته ها را گرفت. ریخت داخل ظرفی که روی میزش بود. از دفتر آمد بیرون. داد به آبدار چی شهردار.

گفت آقای از مشهد سوغاتی آورده. بین بچه ها بخش کن.

وقتی همه از آن پسته ها خوردند، سه چهار تا ته ظرف پسته مانده بود که آنها را هم خودش خورد.

چند روز بعد توی دانشگاه دکتر را دیدم. یک روز در هفته برای تدریس می آمد.

دست کرد توی جیبش. یک مشت نخودچی کشمش در آورد و گفت: من حرف شما را گوش کردم. اینها را خانمم تهیه کرده. خودت بخور. به بچه ها هم بده.

وقتی دکتر به ریاست جمهوری انتخاب شد، می خواست در همان منزل شخصیش در نارمک سکونت کند. اما از لحاظ امنیتی به ایشان چنین اجازه ای داده نشد. برای همین مجبور شد به پاستور بیاید. آنجا هم یکی از خانه های قدیمی را برای سکونت انتخاب کرد که گویا در سالهای ریاست جمهوری آقا، خانواده ی آقا هم آنجا سکونت داشتند.

ما بچه های محافظ منتظر بودیم دکتر سفارش خرید وسایل زندگی نو را برای خانه ی جدید به نهاد ریاست جمهوری بدهد. کاری که در دوره های قبل هم انجام می شد. اما دکتر مختصری وسایل زندگی از منزل پدر خانمش که گویا بلا استفاده مانده بود، به خانه ی پاستور آورد. و تنها خریدشان در این خانه آن هم با هزینه ی شخصی ؛ یک اجاق گاز ایرانی بود با یک دستگاه تلویزیون ساخت داخل که آن را هم بچه های دکتر می گفتند چون در زمان انتخابات تلویزیونمان سوخت و اخبار انتخاباتی را هم از رادیو پیگیری می کردیم، مجبور شدیم بخریم.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ برخی رقبای دکتر انواع تخریب ها را علیه ایشان داشتند. حتی شایع کرده بودند که آقا فرموده فلانی بیاید و فلانی نیاید! عید آن سال برای دکتر و خانواده اش مشخص شد همه ی این حرف ها دروغ بوده. اما تخریب ها شدت بیشتری گرفت. در این میان حتی بچه های دکتر به شدت تحت فشار روانی قرار گرفته بودند، اما دکتر آن قدر به خدا توکل داشت که مصمم و استوار در مقابل همه ی هجمه ها ایستاده و حتی به خانواده اش هم خود او آرامش و انرژی می داد.

این هجمه ها با ریاست جمهوری او هم به پایان نرسید.

اما حالا دیگر دکتر و خانواده اش عادت کرده اند.

گاهی بچه هایش شایعه ای را که علیه او راه افتاده برای پدر تعریف می کنند و همگی به آن می خندند.

در جریان انتخابات ۱۳۸۴

دکتر به شدت از طرف هواداران رقبای انتخاباتی تخریب می شد. در یکی از جلسات آقای محتشمی پور به این توهین هایی که به دکتر می شد با تعریف خاطره ای اعتراض کرد: زمانی که آقای خاتمی کاندیدای ریاست جمهوری شد، من برای سخنرانی به اردبیل رفتم. در دانشگاه اجازه ی سخنرانی به من ندادند. با معاون سیاسی هماهنگ شد که در مسجدی سخنرانی برگزار شود.

اما آنجا هم نگذاشتند. به ناچار به دانشجوها گفتم برویم در پارک مجاور اینجا صحبت کنم. خلاصه جلسه ی سخنرانی در پارک برگزار شد و دانشجوها متفرق شدند. مانده بودم تک و تنها. نمی دانستم چه کار کنم. نه جایی را می شناختم و نه کسی را. یک دفعه دیدم آقای بی به طرفم می آید.

آمد با من دست داد و گفت من احمدی نژاد، استاندار اینجا هستم. شنیدم با شما برخورد مناسبی نشده، ناراحت شدم. اگر ممکن است امشب را بیاید خانه ی ما. مرا به اصرار به خانه شان برد. شام هم مهمان سفره ی خانواده اش بودم. شب را آنجا ماندم و فردا مرا راهی تهران کرد. با وجودی که می دانستم از طرفداران ما نیستم. اما مرا حسابی تحویل گرفت.

چند وقت پیش دو نفر آمده بودند پیش دکتر. به او می گفتند یکی از داوطلبان ریاست جمهوری چند مشکل عمده دارد. برویم این ایرادها را به شورای نگهبان گزارش دهیم تا آن کاندیدا رد صلاحیت شود.

دکتر از شنیدن صحبت های آن دو نفر به شدت برافروخته شد و با لحن تندی به آنها گفت: این حرام ترین کاری است که یک مسلمان می تواند در صحنه ی سیاسی انجام دهد. ما باید فضایی ایجاد کنیم که تمام کسانی که می خواهند، فکر می کنند، توانش را دارند و می توانند کشور را اداره کنند، در صحنه حاضر شوند و مردم خودشان بین کاندیداهای مختلف یک نفر را انتخاب کنند.

این ظلم است که ما بخواهیم جلوی انتخاب مردم را بگیریم. اگر انتخابات مردمی نباشد و رئیس جمهور از پشتوانه ی مردمی برخوردار نباشد، نمی تواند کاری از پیش ببرد.

رئیس جمهور باید از حمایت مردمی برخوردار باشد و این حمایت جز از طریق انتخابات آزاد به دست نمی آید.

برای اجلاس نماز به اراک رفته بودیم. مردم که متوجه حضور دکتر در شهرشان شدند، برای دیدن ایشان هجوم آوردند
دکتر که در دیدارهای مردمی حاضر نیست حتی کوچک ترین ضرر و زیان مالی به کسی برسد، در آن شلوغی که محافظان کلافه شده بودند، خم شد. لنگه کفشی از روی زمین برداشت. داد به یکی از محافظان تا صاحب کفش را پیدا کند. او هم کفش را بالا گرفت و آن قدر نگه داشت تا صاحبش پیدا شد.

در همان سفر بالاخره محافظان دکتر راهی پیدا کردند و از حلقه ی جمعیت، دکتر را بیرون آوردند.
سوار اتومبیل که شدیم، یک دفعه زنی بچه به بغل آمد سمت اتومبیل. بلند بلند می گفت نامه دارد.
دکتر از راننده خواست بایستد. اما او توجه نکرد. این دفعه سرشان فریاد کشید. مجبور شدند بایستند.
زن تا نامه اش را دست دکتر بدهد، دوباره جمعیت ریختند دور دکتر و اتومبیل و باز روز از نو روزی از نو.

به خاطر علاقه‌ای که دکتر به مردم دارد، محافظان دکتر دائم در عذاب و گرفتاری هستند. خیلی وقت‌ها در هجوم مردم برای دیدن و حتی لمس دست و صورت دکتر دچار مشکل می‌شوند. چون دکتر خود را در موج جمعیت قرار می‌دهد و کنترل جان رئیس جمهور برای آنها واقعا "شاق" است.

به خصوص که هر کس سعی می‌کند خودش را به دکتر برساند. به سر و صورت دکتر دست بکشد. بیوسدش. دستش را بگیرد.

چندین بار انگشت‌های دکتر در این استقبال‌ها و ابراز ارادت‌ها آسیب دیده. در سفر استانی به قم انگشت دستش طوری آسیب دید و در رفت‌وآمد دکتر مجبور شد انگشتش را ببندد. با این حال در آن شرایط دکتر حواسش به مردمی است که دور او را گرفته‌اند. اینکه پیرمرد یا پیرزن یا کودکی زیر دست و پا نماند.

اگر دیدار در فضای بسته باشد، محافظان برای حفظ جان رئیس جمهور از هجوم و فشار مردم دستانشان را از پشت گردن دکتر باز می کنند. تا او را از در بیرون ببرند. و در را ببندند .

دکتر هم از هر مانعی که در مقابل مردم باشد، جلوگیری می کند. به خصوص از اینکه در به روی مردم بسته باشد. برای همین می ایست درست وسط در. و برای این که مطمئن شود در پشت سرش بسته نخواهد شد، حرکت نمی کند!

یک بار از پاستور می خواستیم برای رفتن به سفری به فرودگاه برویم. دیر شده بود و راننده عجله داشت ما را زودتر به مقصد برساند. با این که صبح خیلی زود بود، چند نفر بیرون ایستاده بودند. تا اتومبیل دکتر را دیدند، آمدند طرف اتومبیل. اما راننده به دکتر فرصت نگه دار گفتن هم نداد و سریع رد شد. دکتر تا فرودگاه معذب بود و می گفت امروز چون نتوانسته پاسخگویی آن مراجعان باشد، انرژیش گرفته شده.

آخرش هم طاقت نیاورد. با بچه های دفتر ریاست جمهوری در نهاد تماس گرفت. گفت بروند آن چند نفر را که دم پاستور بودند و با دکتر کار داشتند، پیدا کنند. و مشکلاتشان را جویا شوند.

تا وقتی اطمینان پیدا نکرد به مسأله ی آن چند نفر رسیدگی شده آرام نگرفت!

یکی از تأکیدات دکتر به بچه های تشریفات این است که در سفرهای استانی احترام به مردم را فراموش نکنند. و اگر جلسه ای بود و مردم آمدند و در ردیف اول ، جای مسئولین نشستند، مردم را از جایشان بلند نکنند تا جای آنها مسئولین را بنشانند. جلوی آمدن آنها را هم نگیرند.

اگر می خواهند احترام مسئولین حفظ شود، برای آنها صندلی های دیگری بیاورند!

به خاطر اینکه دکتر در دیدارها خودش را قاطی مردم می کند و از آنها دوری نمی کند، محافظان دکتر همیشه در کنترل اوضاع مشکل دارند و فشار زیادی به آنها می آید. به خصوص که به سفارش دکتر حق برخورد فیزیکی با هیچ کدام از مردمی را که برای دیدن دکتر هجوم می آورند را ندارند.

رفته بود بازدید نمایشگاه بین المللی کتاب. مردم برای دیدنش هجوم آورد. محافظ ها برای حفظ دکتر از فشار جمعیت ، مردم را هل می دادند. یکی از محافظ ها ضربه ای به یکی از کسانی که به دیدن دکتر آمده بود و سعی می کرد خودش را به دکتر برساند، زد. چون اخلاق دکتر را می دانست، خیالش راحت بود که دکتر متوجه نشده! وقتی بازدید تمام شد و سوار ماشین شدند که به ریاست جمهوری برگردند، دکتر با آن محافظ برخورد تندی کرد: واسه چی مردم را می زنی؟! فکر می کنی من نمی بینم!

سر قضیه مجتبع شفق و شقایق رفته بود منطقه ی نوزده. مردمی که از پیمانکاران مجتبع شاکی بوده، تجمع کرده بودند، به محض دیدن دکتر شلوغ کردند. یکی از محافظ ها دختر خانمی را که در آن جمع بود، زد.

آن دختر خانم هم زد زیر گریه. دکتر تا متوجه قضیه شد، گفت آن دختر خانم و محافظ خاطی را بیاورند. بعد به دختر دلداری داد که محافظ تعادلش را توی شلوغی از دست داده و چنین حرکتی از او سر زده. اشتباه هم کرده. اگر از او نمی گذری بزن در گوش من!!!

دختر هم به خاطر دکتر گذشت کرد.

بعد دکتر با مردم صحبت کرد که خودش هم خانه اش قسطی است و چند سال است قسط می دهد. و....

بعد از صحبت های دکتر، مردم آرام شده متفرق شدند.

حل مشکل مردم سرمایه گذار در این دو پروژه برای دکتر آن قدر مهم است که چند وقت پیش به دکتر الهام، وزیر دادگستری گفته بود: اگر این دو پرونده حل شود، برای دنیا و آخرت مان کافیست.

چند روز قبل از سفر استانی دکتر و هیئت وزیران به سیستان و بلوچستان، عملیات تروریستی گسترده‌ای در این استان صورت گرفت. مسئولین امنیتی اعلام کردند که منطقه نا امن است و به دکتر فشار آوردند که سفر را لغو کند.

دکتر گفت: بالاخره مسئولینی مثل من و امثال من باید آنجا بروند که مردم امنیت پیدا کنند.

سفر استانی به سیستان و بلوچستان ، طبق برنامه ی زمان بندی شده به دستور دکتر انجام شد و به لطف خدا اتفاقی هم نیافتاد.

زمانی که شهردار بود ، سفری به اصفهان داشت. آنجا هم طبق معمول از صبح تا دوازده شب برنامه ی کاری فشرده ای داشت. شب در راه برگشت به تهران، ساعت دو نصفه شب موبایل دکتر زنگ خورد . دکتر از یکی از همراهان خواست تلفن را جواب دهد. پشت خط خانمی اصفهانی بود که اعتراض می کرد :چرا دکتر از اصفهان رفت. ما اینجا مشکل داشتیم. می خواستیم به ایشان مراجعه کنیم. آن همراه دکتر شماره تلفنی را به اوداد که فردا تماس بگیرد و مشکلس را مطرح کند تا به آن رسیدگی شود. این خانم فردا با شهرداری تماس گرفت و مشکلی که داشت ،از طریق شهرداری حل شد.

دکتر الهام تعریف می کرد: عصر یک روز جمعه بود. در خانه استراحت می کردم که دکتر با موبایلیم تماس گرفت. دو شماره تلفن به من داد و گفت خانمی آمده دم پاستور. خانواده آنها مشکلی دارد که در حوزه ی کاری توست. مشکلتش که حل شد با من تماس بگیر. به هر دو شماره زنگ زدم. هیچ کدام جواب نمی داد. به دکتر گفتم هیچ کدام جوابگو نیست. پس از چند دقیقه دکتر تماس گرفت، پیگیری کرده بود و شماره سومی را پیدا کرده و به من داد.

بالاخره به سومی که زنگ زدم گوشی را برداشتند. گفتم ...هستم و از طرف دکتر احمدی نژاد تماس می گیرم. آنها ناباورانه از پی گیری دکتر و تماس من، مشکلتشان را مطرح کردند و قرار شد برای رفع آن به وزارتخانه مراجعه کنند.

پسر دکتر تعریف می کرد: هزینه های مکالمات تلفن همراه پدرم، در زمان شهرداری ، اغلب بالای سیصد هزار تومان می آمد. چون در مسیر رفت و آمدها و سرکشی ها هم دکتر از طریق تلفن همراه پی گیر کارهای شهرداری بود.

دکتر به همراه خانواده اش هر چند وقت یک بار سری به خانه شان در نارمک می زنند. اهالی محل وقتی متوجه حضور دکتر می شوند، می آیند و ارادت دم خانه و تا ساعت ها دکتر دم در، پاسخ گوی انبوهی از مردم آنها به خودش است. وقتی بالاخره به نزد خانواده برمی گردد. آن قدر پرانرژی است که به خانواده اش هم انرژی می دهد. وقتی در اردبیل فرماندار بود و مردم در گردش های تفریحی که با خانواده اش می رفت، متوجه حضورش می شدند، ساعت ها دورش را می گرفتند، خانواده گمان می کردند ساعت ها صحبت با مردم پدر را خسته کرده. اما دکتر نه تنها اظهار خستگی نمی کرد بلکه با انرژی تمام به خانواده می گفت دیدار و صحبت با مردم به او روحیه و نشاط می دهد.

وزرا و معاونین هر وقت، طرح و برنامه ای را آماده کرده و برای اجرایی کردنش آن را به نزد دکتر می برند، اولین و اساسی ترین سؤال دکتر این است که این طرح و برنامه به نفع طبقه ی مستضعف جامعه است یا نه؟!
تأکید دکتر به اعضای کابینه این است که نباید خدمت رسانی به اقشار محروم مختل شود. و در وزارتخانه شان تصمیمی گرفته نشود که به زیان طبقه ی متوسط به پایین جامعه باشد.

برنامه ی سفر به یکی از شهرستان ها تمام شده بود. هلی کوپتر آماده ی بلند شدن از زمین بود. یک دفعه چشم دکتر افتاد به دختری که به سمت هلی کوپتر می دوید. دکتر از خلبان خواست صبر کند. بعد سریع در هلی کوپتر را باز کرد. از هلی کوپتر پایین پرید. دخترک خودش را به او رساند. دکتر خم شد و صحبت های او را شنید. دختر یتیمی بود که برای رفع مشکل خانواده اش به رئیس جمهور کشورش پناه آورده بود. این صحنه آنقدر عاطفی بود که حتی خلبان را هم به گریه انداخت.

مشغول سخنرانی در جمع زیادی از مردم بود. یک دفعه یک نفر از انتهای جمعیت دستش را بلند کرد و بعد آورد پایین.
سخنرانی که تمام شد، دکتر از نیروهایش خواست بروند، آن کسی را که با او کار داشت پیدا کنند، بیاورند. تا حرفش را با دکتر بزند!

زمانی که در شهرداری منشی دکتر بودم، یک روز در هفته همراه دکتر به دانشگاه علم و صنعت می رفتم. دکتر آنجا تدریس می کرد. در فواصل کلاسهایش هم، در اتاقش، در دانشگاه می نشست تا به مسائل و مشکلات دانشجویانش رسیدگی کند. یک روز خانمی که وضعیت حجاب، بدی داشت، به دکتر مراجعه کرد. این خانم چند بار دیگر هم به دکتر مراجعه کرد. و هر بار دکتر با او با احترام و مهربانی برخورد می کرد.

بار آخر دکتر آن خانم را به من ارجاع داد. رفتم پی گیری کردم. دیدم این خانم تازه ازدواج کرده و در اول ازدواجشان هم به مشکل مالی برخورد کرده اند. برای حل آن، از دکتر تقاضای شغل کرده. دکتر هم دستور داده برایش شغلی در شهرداری بدهند. من هم سپرد بود برایش او کار مناسبی پیدا کنم. وقتی آن خانم کارش راه افتاد، به دکتر گله گی کردم که چرا او را این قدر تحویل گرفت؟ جواب دکتر این بود که من شهردار همه ی مردم تهران هستم.

زمان شهرداری دکتر شبها که به خانه می آمد، جلوی در خانه مردم دوره اش می کردند و اغلب شبها تا نیم ساعت-چهل و پنج دقیقه طول می کشید که بیاید داخل خانه. بعضی ها برای داد و بیداد از کاری که برایشان باید انجام می شدو نشده بود، آمده بودند. که با یک جمله ی دکتر آرام می شدند. بعضی ها برای تشکر از کاری که برای خود یا محله شان انجام شده بود می آمدند. همه تیپ و قیافه هم بینشان دیده می شد. اوایل خانم های بد حجاب به تصور اینکه دکتر مذهبی است و آنها را تحویل نمی گیرد، می ترسیدند جلوتر بروند. دور تر از بقیه می ایستادند. اما دکتر متوجه آنها هم می شد و به مشکلاتشان رسیدگی می کرد. شبهای بعد می دیدی همان خانم های بدحجاب نامه ی همسایه ها و آشناهایشان را هم آورده اند.

یک روز دکتر مرا به اتاقش خواست ، رفتم توی اتاقش. دیدم ناراحت است. گلیمی نشانم داد و با ناراحتی گفت :این گلیم را در سفر گیلان خانمی داده بود. گذاشته بودم داخل کمد. الان برای کاری کمد را باز کردم. دیدم این گلیم افتاد زمین. وسطش یک نامه بود. نامه را که خواندم، متوجه شدم این خانم مشکل مالی داشته .این نامه را نوشته و از رئیس جمهور کمک خواسته بوده.

دکتر حسابی از دست خودش شاکی بود. از من خواست هر طور شده پی گیری کنم و با این خانم تماس بگیرم و مشکیشان را حل کنم. نامه را داد دست من. یک دختر خانم تالشی نوشته بود که پدر و مادرش بیمارند. زندگی بدی دارندو....

با استانداری گیلان تماس گرفتم و قضیه را گفتم. او هم با فرماندار تالش هماهنگ کرد و از او خواست برود خانه ی این خانم. چند ساعت بعد فرماندار با موبایلش با من تماس گرفت وگفت منزل دختر خانم را پیدا کرده و الان آنجاست.

بندگان خدا آن قدر وضع مالیشان بد بود که حتی تلفن هم نداشتند. فرماندار گوشی را به او داد.

به آن خانم گفتم من منشی مخصوص آقای رئیس جمهور هستم واز طرف رئیس جمهور از شما به خاطر تأخیر پیش آمده در رسیدگی به نامه اش از طرف دکتر عذر خواهی می کنم.

دختر خانم که کار ما ظاهراً "برایش تعجب آور بود، از شوق این پی گیری زده بود زیر گریه و مرتب اظهار خوشحالی می کرد.

آن قدر که این پی گیری و توجه رئیس جمهور برایش مهم بود، وام بلاعوض و اشتغالی که برایش ایجاد شد ، مهم نبود.

مهندس فتاح تعریف می کرد: دهه ی فجر سال ۱۳۸۷ برای افتتاح سد دوستی در مشهد رفته بودیم.

بعد از افتتاح سد، من جایی کار شخصی داشتم و از دکتر جدا شدم تا به کارم برسم. یک ساعت بعد دکتر با تلفن همراهم تماس گرفت و گفت هر جا هستم، خودم را به استانداری برسانم.

با خودم گفتم حتماً "کار مهمی پیش آمده و الاً من که از صبح پیش دکتر بودم! خودم را هر طور بود به استانداری رساندم. دیدم یک روستایی نشسته گوشه ی اتاق. دکتر گفت از افتتاح سد برگشتنی اورا دیده اند. به دکتر گفته در سرمای آنجا ۲ ساعت در جاده ایستاده تا دکتر را ببیند.

دکتر هم او را سوار اتومبیل کرده، در کنار خودش نشانده و با خود به استانداری آورده بود.

مرد روستایی چند مشکل داشت که دکتر یکی-دوتای آن را حل کرده بود. دو-سه مشککش هم مربوط به وزارت نیرو می شد. برای همین دکتر مرا خواسته بود. با آن کشاورز صحبت کردم و قرار شد فردا برای حل مشککش به استاندار مراجعه کند تا آن را رفع کنم.

فردا دکتر با من تماس گرفت تا ببیند گرفتاری آن کشاورز برطرف شده یا نه؟! که جواب من هم مثبت بود.

در سفرهای استانی گاهی به شهرها و شهرستانهایی می رفتیم که پای هیچ مسئول
کشوری و حتی محلی به آنجا نرسیده بود

در سفرهای استانی، فشار کار این قدر زیاد است که همراهان دکتر حتی به غرولند کردن می افتند. همه می بَرند الا رئیس جمهور.

نوروز سال ۱۳۷۶ ساخت خانه های زلزله زده در اردبیل تازه شروع شده بود. دکتر برای بازدید از مراحل ساخت ساختمانها به یکی از روستاها رفت. چند نفر از اهالی که چادر زده بودند، وقتی دکتر را شناختند. او را به چادرهایشان دعوت کردند و هر چه خوراکی داشتند، برای پذیرایی و تشکر و قدردانی از او، جلوی دکتر گذاشتند.

در یکی از سفرهای استانی پیرزنی یکی از بچه های تدارکات را گیر آورده بود. به او می گفت: به آقای دکتر بگید نه بیگم سلام رسوند.
آن بنده ی خدا هم هر چه می گفت رئیس جمهور که شما را نمی شناسد، پیرزن اصرار می کرد که: نه تو بگو می شناسه.

در یکی از سفرهای استانی، در فاصله ی بین دو شهر، ناهار را داخل هلی کوپتر خورده بودیم. دکتر از خلبان خواست برای نماز جایی فرود بیاید. خلبان هم در نزدیکی روستایی، در یک جای خلوت فرود آمد. دکتر همیشه وضو دارد. و اگر هم بخوابد، تا بیدار می شود، وضو می گیرد، آن روز هم وضو داشت و ایستاد به نماز.

ما هم آماده شدیم نماز بخوانیم .

دیدیم پیرزنی به سمت هلی کوپتر می آید.

وقتی دکتر را شناخت، برگشت رفت به سمت روستا و چند دقیقه بعد دیدیم گوسفندی برداشته با خودش آورده که جلوی پای دکتر قربانی کند.

اما دکتر همان طور که در هیچ کدام از شهرها اجازه نمی دهد کسی برایش قربانی کند، این جا هم نگذاشت. پیرزن از خوشحالی نمی دانست چه کار کند. هر چه توی خانه اش داشت برایمان آورد. مرتب هم قربان صدقه ی دکتر می رفت.

دکتر هم کمی با پیرزن صحبت و از او دلجویی کرد.

خیلی از مشکلات مردم در دیدارهای حضوری در همان لحظه با هماهنگی که دکتر با مسئول یا وزیر مربوطه می کند، حل می شود و دیگر برای رفع آن مشکل نیازی به انتظار کشیدن و گذشت زمان نیست.

یک بار در سفر به اراک صحبت از مشکلات یک کارخانه بود. دکتر همانجا از محرربیان ، وزیر صنایع خواست به محل کارخانه برود و به مشکلات آنجا رسیدگی کند.

مهندس فتاح تعریف می کرد: برای افتتاح سد رئیس علی دلواری همراه دکتر رفته بودیم بوشهر.

آن روز نه کسی از وزرا و معاونین دکتر ما را همراهی می کردند، نه نمایندگان استان و نه حتی خبرنگاران روزنامه ها و رادیو و تلویزیون. فقط من بودم و دکتر. از آنجا تا نزدیکی های سد را با هلی کوپتر رفتیم. بقیه ی راه را باید تا سه کیلو متر با اتومبیل می رفتیم.

مردم در ابتدای مسیر ایستاده بودند و ابراز احساسات می کردند. دکتر هم به ابراز احساسات آنها جواب می داد. اما در طول مسیر کسی نبود. نرسیده به سد، دیدیم کنار جاده سه کارگر ایستاده اند و برای ما دست تکان می دهند. راننده خواست برای رعایت مسائل امنیتی از کنارشان رد شود. اما دکتر به تندی از او خواست نگاه دارد.

راننده هم که متوجه عصبانیت دکتر شده بود، سریع زد روی ترمز. دکتر شیشه ی اتومبیل را کشید پایین. و دستش را برد به سمتشان تا با آنها دست بدهد. آن سه کارگر که چهره های آفتاب سوخته و دست های پینه بسته ای داشتند، دست دکتر را بوسیدند. دکتر هم خم شد و دست تک به تکشان را بوسید. آن سه کارگر زبانشان بند آمده و اشک توی چشمهایشان جمع شده بود.

در سفرهای استانی گاهی وقت ها هلی کوپتر دکتر دیرتر از بقیه ی هلی کوپترها به مقصد می رسید.

از خلبان سؤال می کردیم. می گفت دکتر از من می خواست در اطراف اینجا یک دوری بزنم، تا ببیند کدام پروژه ها انجام شده یا در حال انجام است و یا نیمه تمام رها شده .

تلفن مستقیم دفتر شهردار را از ساعت ۱۱ شب به بعد خود دکتر جواب می داد. شماره ی تلفن همراه دکتر هم دست خیلی از مردم عادی بود. مردم زنگ می زدند. مشکلات خودشان را مطرح می کردند. تخلفات شهرداری های مناطق مختلف را هم به اطلاع دکتر می رساندند. دکتر هم بعد از بررسی، سرزده سرکشی می کرد و متخلفین را بازخواست یا حتی اگر در رده ی مسئولین شهرداری بودند، عزل می کرد. دکتر آن قدر که به حرف و گزارش های مردم اعتماد داشت. به حرف ها و گزارش های راست و دروغ بعضی از زیردستان بهها نمی داد.

در اوایل ریاست جمهوری دکتر، گزارش مردمی حکایت از این داشت که مسئولین محلی، نامه های محرمانه ی مردمی را که به رئیس جمهور نوشته و در سفرهای استانی به مسئولین استان داده اند تا به دست دکتر برسانند، سر خود مطالعه می کنند. نامه ی محرمانه ی خانمی هم که برای رئیس جمهور نوشته بود. مسئولین محلی استان مربوطه مطالعه کرده و تا به دفتر رئیس جمهور برسانند، دست به دست شده بود. دکتر که متوجه قضیه شد، دستور داد تمام نامه ها به تهران فرستاده شده و نامه های محرمانه مستقیماً^{۱۱} به دفتر رئیس جمهور ارسال شود.

نامه ی خانم ها را همکارمندان زن نهاد که متعهد باشند و یا منشی مخصوص دکتر و فردی که مثل او امین باشد، مطالعه کنند و به دکتر گزارش بدهند تا او به مشکلاتشان رسیدگی کند.

خانم‌ها یی که به رئیس جمهورنامه می نویسند،اغلب یا زنان سرپرست خانوار هستند و یا خانم‌های جویای کار که گروه اول درخواست وام و کمک مالی دارند و گروه دوم درخواست شغل.

دکتر در پاسخ به نامه‌های آنها به ایشان وام خود اشتغالی می دهد و تشویقشان می کند که برای خودشان شغلی ایجاد کنند تا نیازمند کمک مالی کسی یا جایی نباشند.

یکی از مشکلاتی که سفرها و دیپلماتهای ما در مجامع بین المللی به قول خودشان داشتند، دست دادن با خانم های دیپلمات بود که در عرف جهانی کاری معمول است. می گفتند دست ندادن ما با آنها، نشانه ی بی ادبی است و باعث می شود فضای فی مابین نرم نشده، ما در روابط دیپلماتیک با این کشورها محدود شویم و نتوانیم حرف هایمان را بزنیم!!!

دکتر در برخورد با خانمهای دیپلمات بعد از سلام -علیک متداول، به حالت سلام هندی، آن قدر متواضعانه با احترام و محبت آمیز رفتار می کند که او توجیه شده، نه تنها از دست ندادن دکتر ناراحت نشده و بی احترامی و تحقیر تلقی نکرده. بلکه آن را یک ادب اسلامی می شمرد. که مرد مسلمان شیعه مذهب در هر مرتبه و مقامی که باشد باید در برخورد با یک بانو رعایت کند.

در یکی از سخنرانی‌های دکتر در یکی از مراکز استان‌ها، ایشان از احداث مجموعه ای ورزشی برای خانم‌ها خبر داد.

آقایان حاضر در جلسه هیچ عکس‌العملی نشان ندادند.

دکتر خطاب به آنها گفت: شما خانم‌ها و زحماتشان را نادیده نگیرید. اگر قرار بود شما آقایان فقط برای یک هفته بچه‌داری کنید، نسل بشریت را منقرض می‌کردید! همان شب اول، با اولین گریه‌ی بچه بالش را روی دهانش می‌گذاشتید تا ساکت شود!

خانم‌ها که از شوق حمایت رئیس‌جمهور از خودشان کف زدند!

دکتر عادت دارد وقتی با کودکی ملاقات می کند، دست روی قلب کودک می گذارد و دعایی را زمزمه می کند. بعد یک هدیه به او می دهد. از یک شکلات گرفته تا یک دانه پسته!!!

در سفرهای استانی رسم بر این است که به محض ورود به هر شهری، فرزند شهید یا کودک خردسالی به دکتر خیر مقدم می گوید.
آقای دکتر هم به تناسب در گوش آنها چیزی می گوید که شاد می شوند و می روند. بر خورد او باعث می شود ابهت رئیس جمهور به یک رفاقت تبدیل شود.

رفتار دکتر با کودکان و نوجوانانی که ایشان را از نزدیک می بینند، آن قدر برایشان جذاب و به یاد ماندنی است که رفتار و گفتار او را به عنوان الگوی خودشان قرار می دهند.

یک بار نوجوانی به دکتر نامه نوشته بود که من تمام دیوارهای اتاقم را پر از عکس شما کرده ام به امید روزی که بتوانم دوباره در شهرمان شما را از نزدیک ببینم. از دکتر هم یک هدیه به عنوان یادگاری خواسته بود که من به عنوان منشی مخصوص دکتر برایش به دستور ایشان یک جلد دیوان حافظ فرستادم.

از زمانی که تشکلمان را راه انداخته بودیم، تا آن زمان یعنی سال ۱۳۸۵، اغلب سیاسیون را از هر جناحی به جلساتمان دعوت کرده، پای حرف هایشان نشسته بودیم. اما تنها چیزی که در این چند سال دستمان آمده بود این بود که عالم سیاست یعنی عالم دروغ و ریا و فریب .

دیگر برایمان یقینی شده بود که نمی توان از بین سیاسیون کسی را به عنوان الگویی که پایبند به اخلاقیات باشد، پیدا کرد.

با این حال به جلساتمان ادامه می دادیم. تا اینکه یک بار دکتر آمد و برایمان سخنرانی کرد. صحبت های او، باز تعریف اندیشه ی سیاسی ما در خصوص سیاسیون بود.

هنوز در کشور بودند مردان سیاستی که دیانتشان عین سیاست و سیاستشان عین دیانتشان است.

دکتر حساسیت خاصی به پرداختِ خمس داراییش دارد. و برای خودش سالِ خمسِی دارد. هر سال یک روز جمعه دکتر و همسرش از صبح تا شب می نشینند و خمس آن سال را حساب - کتاب می کنند. حتی اگر یک کیلو برنج اضافی هم باشد، آن را هم حساب می کنند. بعد مبلغ خمس را می فرستند دفتر مقام معظم رهبری. بچه هایش هم وقتی هر کدام به صورت ساعتی، در مدرسه ای شروع به تدریس کردند و حقوق بگیر شدند، از آنها خواست برای خودش سال خمسِی تعیین کنند.

دکتر علاوه بر پرهیز از مال و لقمه ی حرام، از مال شُبّه ناک هم پرهیز می کند. غیر از غذای خانهِ خودش یا مادر و مادر همسرش جای دیگر غذا نمی خورد. خانه فامیل و آشناها هم طوری با غذا و سالاد بازی می کند که میزبان متوجه نشده و ناراحت نشود. در مهمانی های رسمی ریاست جمهوری در داخل و خارج کشور هم همین رویه را دارد.

سفارشش به بچه هایش همیشه این است که اگر جایی دوستانان می خواهند مهمانان کنند، شما پول خودتان را خودتان بدهید. اگر خواستید، دوستانان را هم مهمان کنید، اما نگذارید کسی مهمانان کند.

دکتر در عین حالی که حواسش به بچه هایش بود، از آن پدرهایی هم نبود که زیاد توی نخ کارهای بچه هایش برود.
په قول پسر کوچکش علی رضا: پدر محدوده ی فرضی برایمان تعیین می کرد. خط قرمزها را به ما می شناساند. ما خودمان می دانستیم چه مسیری را باید برویم. و تا چه حدودی.

دکتر بچه هایش را طوری بار آورده که وقتی برای دیدن پدرشان به دفتر رئیس جمهور می آیند ، ما کارمند های دفتر، حتی یک فنجان چایی نمی توانیم به آنها بخورانیم.

چند بار هم دیدم که وقتی از تلویزیون آهنگ های خاصی پخش می شود سریع خاموش می کنند. نسبت به صحبت هایی هم که می کنند فوق العاده مراقبند.

همسر دکتر از ابتدای زندگی مشترکشان همواره همراه خوبی برای او بوده. در زمان فرمانداری در ماکو به همراه معاونانش، سه خانواده با هم در یک خانه زندگی می کردند. به خاطر رعایت بحث محرم و نامحرم خانه را با پرده های ضخیم به چند قسمت تقسیم کرده بودند تا خانمها راحت باشند.

زمان جنگ که در سنندج مشاور استاندار بود، فعالیت کومله ها و استقلال طلبان کرد، آن منطقه و مناطق اطراف را ناامن کرده بود. به خاطر عملیاتی که قرار بود در "اربیل" عراق انجام شود، یک ماهی به مأموریت رفت و همسر و فرزند خردسالش در سنندج ماندند. در این مدت همسرش به خاطر تهدید کومله ها امکان خروج از منزل و تهیه ی آذوقه را نداشت و این یک ماه را با کودک خردسالش با نان خشک سرکردند.

آقایان سران نظام که برای بازدید به اردبیل می آمدند، چون اردبیل مکانی برای اسکان آنها نداشت، و تنها هتل شهر هم پذیرای عموم مردم بود، دکتر آنها را به خانه ی خودش می برد و در خانه اش از آنها پذیرایی می کرد. در این مدت هم خانواده به خانه ی آشناها می رفتند تا مهمانها راحت باشند.

خانواده‌ی دکتر علاقه‌ی زیادی به همدیگر دارند. اغلب سفرهای سیاحتی - تفریحی او با خانواده اش بوده.

در خانه‌ی دکتر از ابتدا رسم بر این بوده که غذا را دور هم بخورند. اگر امکان آمدن دکتر برای وعده‌ی ناهار در روزهایی که مادرِ دکتر به خانه‌شان می‌آید، باشد، صبر می‌کنند تا ایشان بیاید.

شب‌هایی هم که دکتر به خانه اش می‌رود، حتی اگر ۱ نصف شب هم باشد، خانواده صبر می‌کنند تا پدر بیاید و بعد دور هم شام بخورند.

به خاطر فشردگی کار ریاست جمهوری، بیشتر وقت‌ها، دکتر هفته‌ای دو سه شب یک بار به منزل و نزد خانواده اش می‌رود و خانواده با وجود دلبستگی زیادی که به ایشان دارند، ناچار به صبوری هستند. و خود را با شرایط موجود وفق داده‌اند.

در استانداردهای ها وقتی برای ناهار یا شام سفره پهن می کنند، تا بین همه غذا توزیع نشود، دکتر طبق عادت، لب به غذا نمی زند. تا همه ی کسانی هم که سر سفره غذا هستند، غذا نخورند. حتی اگر غذای خودش تمام شده باشد، از سر سفره بلند نمی شود.

اوایل ریاست جمهوری دکتر، زمانی که شب به خانه می رسید، حالا فرقی نمی کرد ۹ شب باشد یا ۱ نصف شب، خانواده بلا فاصله شام می خوردند. دور هم می نشستند و در مورد موضوعات مختلف از جمله موضوع سیاسی صحبت می کردند. اما یک مدت که گذشت و فشار کار و هجمه ها علیه دکتر زیاد شد، خانواده ملاحظه ی ایشان را کرده و صحبتی نمی کنند.

دکتر وقتی به خانه می‌رسد، چون معمولاً "دیر وقت است، بعد از غذا بلافاصله استراحت می‌کند تا نماز صبح. اما بعد از نماز دیگر نمی‌خوابد تا ۱۲-انصفه شب. کل زمان استراحت دکتر در طول روز ۵ الی ۶ ساعت است. با وجود جثه‌ی ضعیفی که دارد. کارندهای دفترش در مقابل توان و انرژی بالای دکتر کم می‌آورند. کارندهای دفتر دکتر اصطلاحی بین خودشان در مورد دکتر دارند. می‌گویند: انگار خدا موتور بنز را در بدنه‌ی ژیان گذاشته !!!

دکتر بین غذاها قورمه سبزی و آش را خیلی دوست دارد. چون دستپخت خوبی دارد. خودش هم این غذاها را آن موقع که فرصت داشت، درست می کرد. ماه رمضان، جمعه ها و روزهایی که روزه باشد، سرسفره شان آش دارند.

یکی از وزرای که در خیابان باستور و در همسایگی دکتر زندگی می کند، تعریف می کرد:
یکی از جمعه های ماه رمضان بود. دم افطار در زدند. آیفون را که برداشتم ، دیدم دکتر
پشت در است.

رفتم دم در. یک کاسه آش دستش بود. گفت دستپخت خودش است. ظاهراً" برای
بقیه ی همسایه ها هم برده بود!

دکتر کم می خورد. کم می خوابد. اما انرژی فوق العاده بالایی دارد. در سفرهای کاری گاهی پیش می آید که ساعت های طولانی گرسنگی می کشند. همه ی اطرافیان کم می آورند و می افتند. اما دکتر همچنان سرپاست. همه ی این توانمندی ها را دکتر از دوران جوانی و خودسازی هایی که در آن دوران انجام داده دارد.

مهندس فتاح؛ وزیر نیرو می گفت: جلسات هیئت دولت معمولاً "۸-۷ ساعت و در سفرهای استانی گاهی تا ۳-۲ بعد از نصفه شب طول می کشد. تنها کسی که در تمام این مدت حتی چند دقیقه هم حواسش از جلسه منحرف نشده و در تمام طول این مدت به تمام موضوعات مطرح شده توجه نشان می دهد، خود دکتر است.

ما؛ وزرا اگر صحبت ها ارتباطی با کارمان نداشته باشد، یا با هم صحبت می کنیم. و یا حتی با اجازه ی دکتر دقایقی جلسه را ترک می کنیم. اما دکتر پر انرژی و بدون کوچک ترین ابراز خستگی تا به آخر جلسه را اداره می کند. ما وزراء حتی یک بار هم ندیدیم دکتر در طول جلسات حتی اگر تا دیر وقت هم باشد، خمیازه بکشد.

در سفرهای خارجی ، دکتر برنامه ها را آن قدر فشرده می چیند که حتی زمانی برای استراحت و رفع خستگی ندارد، چه رسد به این که برای بازدید از جاهای دیدنی آن کشورها برود.

در سفر دکتر به نیویورک، خبرنگار از ایشان پرسیده بود: امریکا را چه طور دیدید؟ دکتر گفته بود: ما از مسیر خاصی رفت و آمد می کردیم . با مردم برخورد نداشتیم. صبح تا شب هم با مقامات و شخصیت های مختلف جلسه داشتیم و امکان برقراری ارتباط میسر نشد.

خبرنگار با تبختر به دکتر گفته بود: بالاخره شما برج ها و ساختمان ها را که دیدید! دکتر هم جواب داده بود: اینها که چیز مهمی نیست. همه اش آهن و بتن است. ما به رابطه ی بین آدمها، مدنیت و شهر می گوییم!

سفر دکتر به آمریکا در ماه رمضان بود. دکتر و چند نفر از وزرا و نمایندگان، چون دائم السفر هستند، در طول سفر روزه بودند، چون خورشید می چرخد و شب و روز جا به جا می شود، روزه شان ۲۳ ساعت طول کشید!

دکتر عادت به خوردن غذاهای کنسروی ندارد. اهل سوسیسی، کالباس و کلا"غذاهای آماده هم نیست.

در سفر به نیویورک، روزه اش را با غذاهای حاضری مثل نان و پنیر و... می گرفت. در طول چند روز حضورش هم در آنجا به خاطر فشردگی برنامه هایش، گاهی تا ساعت ها بعد از زمان افطار هم فرصت خوردن همان نان و پنیر را هم نداشت.

زمانی که دکتر برای سخنرانی به دانشگاه کلمبیای آمریکا رفته بود، رئیس دانشگاه و دانشجویان که گویا از قبل هماهنگ کرده بودند، شروع به اهانت به دکتر و جمهوری اسلامی کردند.

اما دکتر صبور و آرام بدون هیچ واکنشی فقط گاهی لبخند کمرنگی روی لبهایش دیده می شد.

وقتی شروع به سخنرانی کرد. فضای حاکم بر جلسه ای که بر ضد دکتر به عنوان نماینده ی ایران بود، کاملاً "عوض شد.

دانشجویان آن قدر تحت تأثیر قرار گرفتند که بعد از برخی پاسخ های دکتر به سؤالات، ایشان را تشویق کردند. و در اواسط برنامه ی سخنرانی و پرسش و پاسخ هم، علیه رئیس دانشگاه شعار دادند.

بعد از اتمام مراسم همراهان از دکتر علت لبخندش را پرسیدند، گفت: با خودم فکر می کردم امام زمان (عج)، چطور می خواهی حال اینها را بگیری؟!

بعد از سخنرانی دکتر در دانشگاه کلمبیا، چندین نفر از اهالی آمریکا به نشانه ی تشکر برای دکتر گل فرستادند. اسمهایشان را هم روی گلدان های گل اهدایی نوشته بودند که از شهروندان آمریکایی هستند.

چندین نفر هم حضوری آمدند و از صبر و متانت و خود نگه داری دکتر در آنجا و از جواب های سنجیده ای که به سوالات دانشجویان داده بود، تشکر کردند.

چند نفر از ایرانیان مقیم آنجا هم آمدند. از دکتر تشکر کردند که ایرانی ها را در آنجا سربلند کرده. و افتخار می کردند که احمدی نژاد رئیس جمهورشان است.

حتی یکی-دو نفر از ایرانی هایی که می گفتند سالها قبل فرار کرده و به اینجا آمده اند و مخالف جمهوری اسلامی بودند، هم برای تشکر آمده بودند.

جمعی از اساتید دانشگاه کلمبیا هم در نامه ای از رفتار رئیس دانشگاه با دکتر عذر خواهی کردند.

سفر به نیویورک و سخنرانی به یاد ماندنی دکتر در دانشگاه کلمبیا در ماه رمضان بود. دکتر هم چون دائم السفر است روزه بود.

بعد از نیویورک دکتر به بولیوی رفت. در شهری که هواپیما فرود آمده بود، مردم به صورت خودجوش از دکتر استقبال گرمی کردند. از آنجا با یک هواپیمای داخلی به پایتخت بولیوی رفت.

بعد از برنامه ای که به خاطر آن برنامه، دکتر به بولیوی رفته بود، ظهر دکتر به فرودگاه شهری که هواپیمای ایران آنجا فرود آمده بود. برگشت. از آنجا به کاراکاس رفتیم. دکتر دو ساعت با چاوز جلسه داشت. بعد از دو-سه ساعت برگشتیم به سمت ایران و تهران. یعنی دکتر سه برنامه ی سفر را در یک روز انجام داد.

سفر دکتر به ایتالیا فقط ۱۵ ساعت و به کشورهای آمریکای جنوبی فقط ۸۴ ساعت طول کشید که ۴۴ ساعت آن را در هواپیما و در حال پرواز بودند. ما، بچه های تشریفات په شوخی به هم می گوییم ، سفرهای دکتر به کشورهای خارجی آن قدر کوتاه مدت اما مفید و ارزشمند است که باید در کتاب رکوردهای "گینس" ثبت شود.

برای بار اول که رفته بود نیویورک، دو دست کت و شلوار بیشتر نداشت. کت و شلوار تیره که رنگ و رو رفته بود و روشن. در پروتکل تشریفات و به خصوص آمریکایی، رنگ لباس مقامات باید تیره باشد و رنگ روشن نمی پوشند.

دکتر با کت و شلوار رنگ روشن رفت در مجمع عمومی سازمان ملل و سخنرانی تاریخی ایراد کرده سازمان ملل را با این سؤال که اگر کشوری از یکی از این ۵ عضوی که در شورای امنیت حق و تو دارند، شکایت داشته باشد، به کجا باید مراجعه کند، به محاکمه کشید.

تحلیل رسانه های آمریکا این بود که دکتر برای مقابله با سازمان ملل و به خاطر اینکه خلاف جریان آب شنا کند، برخلاف تمام رؤسای جمهور، چنین پوششی داشته!!

دکتر که به سازمان ملل رفته بود، یکی از سران کشورها برایش پیغام فرستاد که منتظر اوست.

رسم ایشان، این است که تمام رؤسای جمهور را که تمایل به دیدارشان دارد، به حضور می طلبد!

دکتر به فرستاده ی او گفت: منم منتظر ایشان هستم.

او دوباره پیغام فرستاد که تا ساعت ۹ بیشتر در مقر سازمان ملل نیست.

دکتر هم جواب داد که وقت ملاقات هایش پر است و بعد از آن هم می رود فرودگاه برای پرواز به تهران.

....بالاخره آن آقا تسلیم شد و.... آمد دیدن دکتر احمدی نژاد!!!

در جنگ ۳۳ روزه ی حزب ا... با رژیم اشغالگر قدس ، فرانسه با وجود حمایتش از رژیم صهیونیست ، به خاطر منافعی که در لبنان منافی دارد، درخواست مذاکره با ایران برای حل بحران در جنوب لبنان را داد.

ایران هنوز به درخواست مذاکره پاسخی نداده بود که فرانسه به دلیل برتری رژیم صهیونیستی در هفته ی اول جنگ، درخواستش را پس گرفت و مذاکره را لغو کرد. هفته ی دوم جنگ ، اوضاع به نفع حزب ا... و به ضرر صهیونیست ها شد.

فرانسوی ها باز پیشنهاد مذاکره را با ایران مطرح کردند. دکتر که در قضیه ی اهانت رئیس جمهور فرانسه به رئیس جمهور اسبق ایران ، از تکبر دولت فرانسه در قبال جمهوری اسلامی ناراحت بود، به دستگاه دیپلماسی دستور داد بگویند فعلاً "وقت نداریم".

با این حال با حساسیت، پی گیر مقاومت های حزب ا... در جنگ بود. هفته ی سوم که به لطف خدا جنگ همچنان به نفع حزب ا... پیش می رفت، دولت فرانسه به صورت مکتوب درخواستش را تکرار کرد. دکتر گفت بگویند ما درگیر سفر استانی هستیم.

هفته ی چهارم که باز هم به لطف خدا حزب ا... طرف غالب جنگ بود، فرانسوی ها ضمن ارسال درخواست کتبی با لحن خواهش و التماس گفتند ، در سطح بین المللی تحت فشارند و آبرویشان در خطر است. چرا ایران حاضر به مذاکره نیست. و سؤال پرسیده بودند که : مقامات ایران قصد تحقیر ما را دارند؟!!

دکتر وقتی طرف فرانسوی با این لحن درخواستش را تکرار کرده بود، به دستگاه دیپلماسی خارجی دستور داده بود موضوع، اهداف و برنامه های مذاکره را برای انجام مذاکره به طرف فرانسوی ابلاغ کند.

در دیپلماسی خارجی تمام حرکات و رفتارهای دو طرف معنی و مفهومی دارد. از بستن بند کفش در حضور طرف مقابل گرفته تا اینکه به محض ملاقات طرف مقابل تو به سمت او بروی یا او به سمت تو بیاید.

دکتر با زیرکی خاصی حواسش به همه ی این مسائل هست. و این مسائل را کاملاً رعایت می کند. اینکه می ایستد تا فرستادگان، سفرا یا مهمانهای خارجی به حضورش بروند و خود ابتدا به ساکن به سمت شان نمی رود. نشان دهنده ی قدرت رئیس جمهوری ایران اسلامی است.

مراسم استقبال از رئیس جمهور یکی از کشورها بود. آن روز هوا بارانی بود. باد شدیدی هم می آمد .
بچه های تشریفات فرش قرمز مخصوص رابا واشر های مخصوص به میخ ها محکم کردند. اما واشر کافی نبود. به ناچار با پلاستیک فرش را به میخ ها محکم کردیم. و مراسم مثل همیشه در داخل محوطه انجام شد.
حتی فکرش را هم نمی کردیم دکتر در این شرایط آب و هوایی و در جریان استقبال از آن رئیس جمهور که اولین بار بود در دوره ی ریاست جمهوری دکتر به ایران می آمد، آن قدر به اوضاع تسلط داشته باشد که این پلاستیک ها را ببیند. اما بعد از مراسم دکتر مرا خواست و توبیخم کرد که چرا با پلاستیک فرش را به میخ ها وصل کرده بودید. ممکن است آن رئیس جمهور فکر کند ما برای او شأنیتی را که باید قائل نشدیم!

۲۹ اسفند سال ۱۳۸۶ برای افتتاح خط لوله ی انتقال گاز ایران به ترکمنستان و امضای قرار داد برق با این کشور، عازم مرز بین ایران و ارمنستان بودیم. رئیس جمهور ارمنستان از شب قبل آمده و در نقطه ی مرزی منتظر ما بود. تا تبریز را با هواپیما رفتیم. از آنجا به بعد را تا مگری مرز ارمنستان با بالگرد رفتیم. بین راه گرفتار کولاک و توفان شدیم. همه متفق القول بودیم که هوا نامساعد است و باید به تبریز و از آنجا به تهران برگردیم. اما دکتر گفت هر طوری شده باید به محل قرار برسیم. و از خلبان خواست در نزدیک ترین جای ممکن فرود بیاید. خلبان بالگرد را در ورزشگاه مرند فرود آورد. آنجا بچه ها با فرماندار هماهنگ کردند. چند اتومبیل پاترول آماده کردند و ما با آن اتومبیل ها به سمت مرز راه افتادیم. هر چه پیشتر می رفتیم، کولاک شدیدتر می شد. هر چه هم به دکتر اصرار می کردیم برگردیم، ایشان نمی پذیرفت و می گفت هر طور شده باید سر قرار برسیم. محافظان دکتر نگران و مستأصل بودند که نکند دیگر نتوانیم جلوتر برویم. آن وقت راه پس و پیش نداشته و در برف و بوران گیر بیافتیم. اما دکتر طمأنینه ی خاصی داشت.

با کلی دعا و نذر و نیاز، بعد از چهار- پنج ساعت، بالاخره به محل قرار رسیدیم. رئیس جمهور ارمنستان و همراهانش مبهوت و متعجب به استقبالمان آمدند. باورشان نمی شد ما در آن شرایط جوی به آنجا رفته باشیم. دکتر به رئیس جمهور ارمنستان گفت چون شما از دیشب به اینجا آمده و منتظر ما بودید، آمدیم که به شما بگوییم، "رئیس جمهور ایران اگر قولی بدهد، به آن عمل می کند."

نخست وزیر یکی از کشورهای صنعتی با دکتر جلسه گذاشته بود. گفت در کشورشان در موضوع استفاده ی بهینه از انرژی پیشرفت چشمگیری داشته اند. و حاضر است تمام این امکانات و نیروی متخصص را برای اصلاح و بهینه سازی انرژی در اختیار ایران قرار دهد به شرطی که ایران هم دست از هسته ای شدن بردارد. دکتر خیلی صریح گفته بود : شما اجازه می دهید کسی در چگونگی اداره ی کشورتان دخالت کند؟

نه! اما این کار را نمی کنیم.
نخست وزیر این بار وعده و وعید های چرب و نرم تری داده بود. اما جواب دکتر همان نه بود.

نخست وزیر آن کشور صنعتی به دکتر گفته بود شما خیلی سخت هستی!
دکتر هم جواب داده بود: پای منافع ملی است.
همراهان نخست وزیر که معاونان و وزیر امور خارجه ی آن کشور بودند، همگی هورا کشیده و خندیده بودند.

دکتر علتش را پرسیده بود.
گفته بودند ما با نخست وزیر شرط بندی کرده بودیم که شما نمی پذیرید. اما نخست وزیر گفته بود: من راضیش می کنم!

در مناسباتی که دکتر با روسای سایر کشورها دارد، به هر کشوری که می رود، با توجه به امکاناتی که دارند، برایش سنگ تمام می گذارند. از اقامتگاههای فوق العاده شیک گرفته تا چیدن چندین نوع غذا سر میز پذیرایی.

بعضی هایشان هم از رفتارها و عمکردهای دکتر الگوبرداری می کنند. امیر امارات متحده ی عربی به بچه های تیم تشریفات گفته بود من هم مثل آقای احمدی نژاد گاهی از دست محافظانم فرا می کنم. و به صورت ناشناس بین مردم می روم. با آنها ماهی گیری می کنم و...

پادشاه عربستان؛ ملک عبدا...هم یک بار تلفنی به دکتر می گفت او هم مثل دکتر به سفر استانی رفته و از یکی از استانهای کشورش دیدن کرده.

یکی از شیعیان اندونزیایی در سفری که دکتر لنکرانی به جاکارتا داشت برای او تعریف کرد؛ در دانشگاه جاکارتا همه می دانند که من شیعه و طرفدار جمهوری اسلامی و شخص احمدی نژاد هستم. زمانی که دکتر به دانشگاه جاکارتا آمد و در جمع دانشجویان قرار گرفت، یک دفعه دیدم دو نفر از دانشجویان وهابی دویدند سمت دکتر.

با خودم گفتم حتماً می خواهند کاری بکنند! دویدم دنبالشان تا اگر خواستند کاری بکنند، جلویشان را بگیرم. دیدم پریدند دست دکتر را بوسیدند و برگشتند عقب. یک گوشه ای گیرشان آوردم و علت کارشان را پرسیدم. به خصوص که وهابی ها اعتقادی به این کارها ندارند! و حتی بوسیدن قبر پیامبر(ص) را حرام می دانند.

گفتند: ما دیدیم که رهبران وهابی خودشان نوکر آمریکا هستند و تنها کسی که از سران کشورهای اسلامی جلوی آمریکا و رژیم صهیونیستی محکم ایستاده دکتر احمدی نژاد است. تنها کاری که می توانستیم بکنیم این بود که دستش را ببوسیم تا استغفار اشتباهات قبلیمان در مورد انقلاب و جمهوری اسلامی باشد!

در سفرهای خارجی، دکتر هر جا می رُود، مردم برای دیدنش هجوم می آورند. خیلی ها هم از ایشان امضاء می گیرند.

در یکی از سفرهای خارجی، در کنار جوانانی که برای دیدن و امضاء گرفتن از دکتر دور او را گرفته بودند، پیرمرد متشخص ۶۰ ساله ای هم بود.

دکتر نگاهی به پیرمرد انداخت. کاغذش را گرفت تا امضاء کند و از او پرسید اهل کجاست؟

پیرمرد گفت آلمانی است.

بعد در حالی که کاغذ امضاء شده را از دکتر می گرفت، با شور جوانانه ی گفت: آقا راهتان را بروید! همه مدافع شما هستند!

در اجلاس فائو، در حاشیه ی جلسه، جلسه ای بود با تجّار ایتالیایی، تجّار ایرانی و نمایندگان کمپانی ها برای سرمایه گذاری در ایران. در آن جلسه یک نفر بلند شد و گفت می خواهد با دکتر خصوصی صحبت کند. دکتر گفت باشد برای بعد از جلسه. جلسه که تمام شد، آمد پیش دکتر. گفت در ایتالیا استاد دانشگاه است. به دکتر گفت: حرف هایی که شما می زنید، حرف دل ماست. ما متأسفانه اینجا آزاد نیستیم حرف مان را آزادانه بزنیم. اما حرف های شما، حرف دل ما و ملت ماست.

قرار بود دکتر به عراق سفر کند. اطرافیان و دوستان دکتر گفتند اوضاع آنجا نا آرام است. ممکن است از طرف آمریکا خطری شما را تهدید کند . دکتر هم خندید و گفت :ما در زمان صدام رفتیم . آنجا راهپیمایی هم راه انداختیم.کسی نتوانست کاری بکند. چه رسد به حالا. بعد خاطره را برای آنها تعریف کرد: در زمان صدام، وقتی امکان سفرهای زیارتی برای ایرانی ها فراهم شد، من و همسرم همراه پدر و مادرم رفتیم عراق برای زیارت عتبات عالیات.

آنجا در فرودگاه رفتار بدی با زائران ایرانی داشتند و اصلاً"رسیگی نمی کردند. ایرانی ها را جمع کردیم. رفتیم جلوی ایست بازرسی.

در شرایطی که کسی از ترس صدام جرأت نمی کرد صدایش در بیاید، شروع کردیم به ا... اکبر گفتن.

مسئولین فرودگاه آمدند. سریع رسیدگی کردند.

به دعوت نخست وزیر مالزی رفته بود آنجا. دم هتل محل اقامت دکتر، دانشجویها او را شناختند و ریختند اطراف دکتر تا از او امضا بگیرند. محافظ ها مانع شدند. دکتر محافظ ها را کنار زد و تا نیم ساعت-چهل دقیقه ایستاده بود و به دانشجویان آنجا امضا می داد.

در آخرین سفری که دکتر به نیویورک رفته بود. محافظان آمریکایی، در هتل محل اقامت دکتر هر دفعه از یک مسیر ویژه ای ایشان را می بردند تا خطری دکتر را تهدید نکند. یک بار مسیری که بردند، از پشت آشپزخانه ی هتل بود. کارگرهای آشپزخانه با این که مرتب مقامات مختلف از آن جا تردد کرده بودند، به محض دیدن دکتر، دست از کار کشیده پشت شیشه صف کشیدند و ابراز احساسات کردند. دکتر هم مسیرش را تغییر داد. رفت داخل آشپزخانه و با آنها احوالپرسی کرد.

درسفر حج وارد عرفات که شدیم، دیدیم یک افریقایی که کناری برای خودش دراز کشیده و خوابیده بود، با دیدن دکتر در داخل اتوبوس بلند شد. ایستاد. شروع کرد به شعار دادن "احمدی نژاد" بعد طاقث نیاورد و افتاد دنبال اتوبوس.

هر کدام از مسلمانها که در عرفات دکتر را می دید و می شناخت، ابراز احساسات می کرد. طوری که کنترل اوضاع برای محافظ ها سخت شده بود. به خصوص محافظان عربستانی که دادشان در آمده بود.

البته در پایان مناسک حج، دکتر از ما، بچه های تشریفات، خواست به آنها هدیه دهیم. ما هم به یکی از محافظ ها که بیشتر از بقیه زحمت کشیده، مدام جلوی اتومبیل ما دویده و راه را باز می کرد، یک هدیه دادیم. اما بالاترین هدیه برای آنها به قول خودشان گرفتن عکس یادگاری با دکتر بود.

گرفتن عکس یادگاری با رئیس جمهور ایران؛ دکتر احمدی نژاد حتی برای رهبران مسلمان حاضر در مناسک حج هم مهم بود. مادر رئیس جمهور یکی از کشورها می گفت باورش نمی شود با احمدی نژاد عکس انداخته!

در فرودگاه بولیوی تعدادی از کارکنان آنجا با اصرار از محافظان وبچه های تشریفات خواستند، دکتر را از نزدیک ببینند و با ایشان عکس بگیرند.

به همراه آنها، چند ایرانی مقیم بولیوی هم بودند. به دکتر گفتند از چندی قبل، رسانه های غربی تبلیغات وسیعی علیه شما و جمهوری اسلامی راه انداخته بودند. اما با استقبال و ابراز ارادتی که مردم این کشور از شما کردند تمام نقشه های آنها معلوم است که نقش بر آب شده!

دکتر هم به شوخی خطاب به آنها و همراهان گفت: اینها از یک شبکه غافلند. آن هم شبکه ی خدا (تی وی) است!

برای شرکت در اجلاس اتحادیه ی آفریقا، به عنوان مهمان به دعوت رئیس جمهور این کشور به آنجا رفتیم. بعد از ده ساعت سفر، بالاخره هواپیما در فرودگاه بانجول؛ پایتخت این کشور به زمین نشست.

رئیس جمهور گامبیا با وجودی که میزبان ده ها کشور دیگر هم بود، خود شخصا "به استقبالمان آمد.

اتومبیل های اختصاصی خودش را در اختیار هیئت ما قرار داد.

تا مقرر می شد که برای هیئت ایرانی در نظر گرفته بودند ما را همراهی کرد.

هر چه دکتر می گفت شما مهمانهای دیگری هم دارید، می گفت: نه! حساب شما جداست.

برای استقبال از سایر رؤسای جمهور هم وزرای کابینه اش را فرستاد.

آن شب شام را در مقر ما با دکتر صرف کرد و تا پاسی از شب هم در نزد دکتر بود.

روز دوم اجلاس اتحادیه ی افریقا، با یکی - دو نفر از بچه ها تصمیم گرفتیم بازدید از شهر بانجول داشته باشیم.

شهر ، فوق العاده فقیر و عقب مانده بود. در گوشه ای از خیابان ها مردی بساط دست فروشی پهن کرده بود و صنایع دستی آنجا را می فروخت. راننده، ما را کنار بساط آن مرد برد.

چون گامبیا مستعمره ی انگلیس بوده ،زبان دوم مردم آنجا انگلیسی است. فروشنده موقع خرید به انگلیسی از ما پرسید از کجا آمده ایم؟ گفتیم: ایران.

گفت: ایران! احمدی نژاد؟!

بعد گفت از علاقه مندان دکتر است. یک تعداد از کالاهایش را هم در کنار خرید ما گذاشت و گفت آنها را بدهیم به آقای احمدی نژاد!

مانده بودیم چطور هدایایش را به او برگردانیم و به این بنده ی خدا بگوییم دکتر از کسی هدیه قبول نمی کند!

راننده ،عکس بزرگی را نشانمان داد.عکس یکی از رؤسای جمهوری یکی از کشورهای افریقایی بود که ادعای رهبری افریقا را داشت .

بعد به انگلیسی گفت هزینه ی زیادی خرج تهیه و نصب این عکس شده ! اما به این عکس نگاه نکنید. به پول خرج کردن نیست. اینجا همه طرفدار احمدی نژاد هستند!

در سفر دکتر به اندونزی مردم برای دیدن دکتر آن قدر هجوم آورده بودند که دکتر از این همه شوق و اشتیاق مردم گریه کرد!

وقتی برای شرکت در نماز جمعه رفتیم، دکتر طبق معمول حاضر نشد از در تشریفات برود. اما مسئول امنیت آنجا آن قدر اصرار کرد تا بالاخره دکتر متقاعد شد. با این حال مردم "الله اکبر" گویان دور دکتر را گرفتند. مدام دست می کشیدند روی سر و صورت و لباس دکتر و بعد دست می کشیدند روی سر و صورت خودشان!

مأموران، دکتر را به زور از بین مردم کشیدند بیرون.

در طول مسیر هم تا محل اقامت هیئت ایرانی، جوانهایی که پیراهن هایی که تصویر دکتر احمدی نژاد رویش بود پوشیده بودند، دنبال اتومبیل می دویدند و شعار می دادند. دکتر هم از پشت شیشه ی اتومبیل به ابراز احساسات آنها پاسخ می داد.

جوانان اندونزیایی برای استقبال از دکتر در سفری که ایشان به این کشور داشت به صورت خود جوش پارچه نوشته هایی درست کرده بودند که هر حرف از یک جمله دست یکی از آنها بود. وقتی با هم پارچه ها را بالا می گرفتند، یک جمله می شد. یک بار با این پارچه نوشته ها نوشتند "ایران در قلب ماست." و بار دوم "انرژی هسته ای حق مسلم ایران است."

بعضی ها تلقیشان از بحث هسته ای، خود موضوع هسته ای است. این که ایران تولید انرژی نکند. خودکفا شود و وابستگی در این موضوع نداشته باشد. اما دولت هایی که می خواهند جلوی هسته ای شدن ایران را بگیرند، تنها هدفشان دخالت در تصمیم گیری های کشور است. و تحمیل اراده ی خودشان بر اراده ی ملت ایران.

بحث هسته ای، تجلی اراده ی ملت ایران بود و در واقع جنگ اراده ها بود. اراده ی ملت ایران برهسته ای شدن بود و دکتر هم می خواست اراده ی ملت ایران حاکم شود. اما دولت های بزرگ می خواستند این اراده را بشکنند. که اگر موفق می شدند، پیروز این میدان بودند.

از وقتی در رسانه‌های داخلی اعلام شد جشن هسته‌ای با حضور مقامات جمهوری اسلامی در نطنز برگزار خواهد شد، آمریکا و غربی‌ها تهدید کردند در مراسم جشن هسته‌ای نیروگاه نطنز را بمباران خواهند کرد.

مسئولین وقت بحث هسته‌ای کلی به دکتر اصرار کردند که جشن را در نطنز برگزار نکنند. اما حرف دکتر این بود که حالا که اعلام رسمی شده برگزار نشدن جشن در نطنز یعنی ترس ما از تهدید دشمنان. برای همین، هر طور شده باید طبق برنامه در نیروگاه نطنز مراسم برگزار شود.

مراسم با اصرار و پافشاری دکتر بدون کوچک‌ترین مشکلی برگزار شد و آب هم از آب تکان نخورد.

در بحث هسته ای بعد از ماهها مقاومت و تحمل فشارهای داخلی ، خارجی و انواع تحریم ها علیه ایران، دکتر در سفر استانی بود که خبر دادند تحت فشار غربی ها در مذاکرات، موضوع تعلیق یک هفته ای غنی سازی اورانیوم مطرح شده است. کاری که دکتر در آن شرایط انجام داد این بود که در سخنرانش در جمع مردم آن شهرستان در همان ساعاتی که مذاکره در اروپا در حال انجام بود، اعلام کرد که: مردم غربی ها از ما می خواهند که برای حفظ آبروی آنها هم که شده نه یک ماه، نه یک هفته، برای یک روز غنی سازی را تعلیق کنیم. ما می گوییم این ملت برای لحظه ای زیر بار ظلم نخواهد رفت.

پاسخ دکتر و فریاد حمایت مردم از ایشان ، باعث به هم خوردن روند مذاکراتی شد که با غربی ها در حال انجام بود.

تنها پشتیبانی که دکتر در قضیه ی هسته ای داشت، مقام معظم رهبری بود. خیلی از مسئولین نظام می گفتند خط قرمز ما قطع نامه است. ما باید تا جایی پیش برویم که قطعنامه صادر نکنند. اگر خواستند قطعنامه صادر کنند، ما باید کوتاه بیایم. در غیر این صورت ممکن است هر اتفاقی بیفتد. قطعنامه که صادر شود، کن فیکون می شود. دکتر می گفت خط قرمز ما عزت ملت ماست. قطعنامه ی اول-دوم-سوم را هم صادر کردند.

خیلی از سران کشورها که برای دیدار با مقامات ایران می آمدند، می گفتند خبر دارند که در روز...ساعت... از پایگاههای نظامیشان در منطقه به ایران حمله خواهند کرد. حتی متخصصان می گفتند آرایش نظامی نیروهایشان هم نشان از حمله ی قریب الوقوع به ایران را دارد.

مرکز استراتژیک روسیه هم حمله ی نظامی به ایران را خبر می داد. اما دکتر با توکل بر خدا و اعتقاد به این که خدا از همه ی اینها بالاتر است و اینها توان و قدرت مقابله با او را ندارند، با پشتیبانی مقام معظم رهبری و حمایت مردم ایستاد و با یاری خدا پیروز این میدان شد.

خداوند دلهای مردم ایران را در موضوع هسته ای با هم همراه کرده بود و در تمام شهرهای ایران که دکتر برای سخنرانی رفت فریاد همه "انرژی هسته ای حق مسلم ماست." بود.

در سفر استانی به زنجان، برای نماز ظهر نزدیک مزرعه ای هلی کوپتر فرود آمد. یک نفر روستایی با موتور از آن جا رد می شد. هلی کوپتر را که دید مسیرش را کج کرد و آمد سمت ما.

دکتر مشغول نماز بود. ما هم نماز مان را خواندیم.

نماز که تمام شد، دیدیم جمعیتی از روستائیان از سمت راست و چپ هلی کوپتر به سمتمان آمدند. طوری که دیگر مزرعه دیده نمی شد. شروع کردند به شعار دادن: انرژی هسته ای حق مسلم ماست.

در سفر استانی به لرستان ، بعد از سخنرانی و دیدار دکتر با مردم الیگودرز، با هلی کوپتر به ازنا می رفتیم.

ظهر که شد، دکتر گفت برای نماز هلی کوپتر هر جا توانست، فرود بیاید.

رودخانه ی بزرگی در مسیر بود که آب قسمتی از آن پایین رفته و خشکی جزیره مانندی وسط آن پیدا شده بود.

خلبان هلی کوپتر را همان جا فرود آورد.

هنوز نماز مان تمام نشده بود که شنیدیم یک عده ای در ۳۰ متری ما فریاد می زنند "انرژی هسته ای حق مسلم ماست."

نماز که تمام شد ، دیدیم عده ای از بچه های ۹-۸ ساله هستند که با دیدن هلی کوپتر به سمت ما آمده بودند.

چند لحظه بعد روستائیان هم با شنیدن صدای هلی کوپتر آمدند ببینند چه خبر است.

یکی از روستائیان در حالی که گوسفندی را زیر بغلش زده بود، خود را به آب زد.

بنده ی خدا تا کمر در آب رفت و خودش را به ما رساند.

با دکتر و ما روبوسی کرد . بعد خواست گوسفند را جلوی پای دکتر قربانی کند. اما دکتر طبق معمول اجازه نداد.

می گفت از خدا خواسته بوده توفیق دیدار رئیس جمهور، احمدی نژاد را به او بدهد و هرگز فکر نمی کرده اینجا و در کنار روستای خودش خدا چنین توفیقی به او بدهد.

در سفر استانی به استان همدان، هلی کوپتر به دستور رئیس جمهور برای نماز ظهر کنار یک مزرعه ای فرود آمد.

روستایی صاحب مزرعه در مزرعه اش مشغول کار بود.

از دکتر خواست مهمان سفره اش باشد.

بچه های تشریفات ناهار را که در ظرف های یکبار مصرف ریخته بودند، آوردند.

همگی با هم کنار روستایی ناهار خوردیم.

باورش نمی شد رئیس جمهور مهمان سفره اش است.

با چوب خشک اطراف مزرعه اش آتش روشن کرده و روی آن چایی درست کرده بود.

از چاییش برای دکتر ریخت و با رئیس جمهور مملکت بدون هیچ تکلفی چایی خورد!

دکتر نسبت به مسئولیتی که مردم بر دوش گذاشته اند. خیلی مراقب است. حساب مدت زمانی هم که در این منصب بوده و مدت زمانی که از این چهار سال مانده را هرروز که از او سوال شود ، دارد.

این حساب -کتاب فقط یک معنی دارد و آن این است که از این فرصتی که در اختیار او گذاشته شده بیشترین استفاده را کرده و کارها و پروژه هایی که برنامه ریزی شده طبق زمان بندی به اتمام برساند و کاری روی زمین نماند. یک بار صحبت در مورد مدت زمانی بود که از عمر دولت نهم می گذرد. من گفتم دو سال و نیم.

دکتر حرف مرا تصحیح کرد: دو سال و شش ماه و هفت روز!

صبح که می آمد شهرداری، آن قدر دور ساختمان شهرداری با اتومبیل می گشت تا اگر ارباب رجوعی هست، مشکلیش را حل کند. وقتی دکتر مطمئن می شد دیگر کسی پشت در شهرداری منتظر او نیست تا مشکلیش را با شهردار در میان بگذارد، داخل ساختمان می رفت.

ما؛ کارمندهای دفتر، از پشت پنجره گاهی وقتها اتومبیل دکتر را نگاه می کردیم به شوخی می گفتیم: آن اتوبوسی که می رود برویم سریع جلویش را بگیریم بیاوریم دکتر مشکلات مسافران را حل کند.

این، کار هر روز دکتر در مدت زمانی بود که شهردار تهران بود.

در زمان تصدی شهرداری، یک بار از راننده اش خواست یک بیل بخرد و بگذارد داخل ماشین.

راننده با تصور اینکه دکتر مزاح کرده، قضیه را فراموش کرد.

چند روز بعد دکتر از راننده پرسید که بیل را خریده یا نه. راننده بیل را تهیه کرده و پشت ماشین گذاشت. اما هنوز نمی دانسته بیل به چه کار دکتر می آید.

تا اینکه همان شب در گشت شبانه در سطح شهر، متوجه گرفته گی جوی آبی شدند.

دکتر از راننده خواست ماشین را نگه دارد. بعد پیاده شد و با آن بیل راه آب جوی را باز کرد.

از آن به بعد، این کار، بارها و بارها تکرار شد.

پنج شنبه، جمعه ها که کار ادارات سبک تر شده و تعطیل می شد. کار شهردار، از بقیه ی روزهای هفته بیشتر بود. هر هفته از یک منطقه تهران بازدید می کرد. ساعت ۵ صبح از خانه بیرون می آمد. در منطقه ی مورد نظر گشتی می زد و بعد می رفت شهرداری آن منطقه تا با مردمی که از قبل، از حضور شهردار در منطقه ی خودشان خبردار شده و به شهرداری آمده بودند، دیدار کند.

شنبه چهارم تیرماه ۱۳۸۴ نتایج آراء پیروزی دکتر احمدی نژاد را در انتخابات نشان می داد.

طرفداران دکتر در سطح کشور اظهار خوشحالی می کردند. و شور و حال خاصی در کشور بود. اما دکتر مثل همیشه سر ساعت در دفتر کارش در شهرداری حاضر شده و مشغول کارهای معمولش بود. انگار نه انگار که او حالا رئیس جمهور کشور است.

در یکی از مراسم ها یکی از بچه حزب اللهی ها آمد کنار دکتر.
زد روی شانهِ ی دکتر و گفت: "شهید بشی ان شاء...".
دکتر یواش در گوش او گفت: اشتباه نکن. شهادت مزد اعمال ما است نه هدف اعمال ما!

گاهی وقت ها بعضی از خانواده های شهدا یا جانبازان با لحن طلبکارانه ای مدعی حقی می شوند که دیگران از آنها گرفته اند.
کلی هم در حضور دکتر داد و بیداد می کنند که ما جوان دادیم. جان کنسیم یک عده ی دیگر دارند می خورند و می چاپند و...
دکتر در این مواقع یک جمله دارد که به همه ی آنها می گوید و آن این است که ارزش کارَت را یا خون فرزندت را داری ارزان می فروشی! ارزان نفروش!

در دانشگاه علم و صنعت دانشجوی دکتر بودم و از وقتی شهردار شده بود، مثل خیلی از دانشجویهای دیگرش گاهی وقت ها برای دیدنش به شهرداری می رفتم. یک بار سفارش یکی از دوستانم را کردم تا دکتر در شهرداری کاری برایش ردیف کند. اما چند ماه گذشت و خبری نشد. در این مدت چند بار به دیدن دکتر رفتم و یاد آوری کردم اما دکتر هیچ کاری برای آن بنده ی خدا انجام نمی داد.

بالاخره صبرم تمام شد. ننشستم و یک نامه ی تندی خطاب به دکتر نوشتم که اگر ساختمان هم بود تا به حال ساخته شده بود! اگر قرار بود سد ساخته شود، تا به حال ساخته شده بود. شما چرا نسبت به خواست دیگران این همه بی توجه هستید و... نامه را داخل پاکت گذاشتم و بردم دادم به دفتر دکتر تا به دست ایشان برسانند.

دفعه ی بعد که به دیدن دکتر رفتم، از دم در مرا داخل راه ندادند. دفعه ی بعد هم همین طور. کلی داد و بیداد کردم تا اجازه دادند بروم داخل ساختمان. داخل دفتر دکتر، همان کسی که نامه را گرفته بود به من گفت آقای...! شما باید حد خودت را بدانی.

پرسیدم: یعنی چه؟

گفت: شما بالاخره یک دانشجوی ساده هستی. آقای دکتر شهردار تهران هستند. لحنش آن قدر تحقیر آمیز بود که له ام کرد.

بغض کردم و چیزی نگفتم. فهمیدم قبل از این که نامه را به دکتر بدهد آن را خوانده. خلاصه رفتم داخل اتاق دکتر. با همان بغضی که در صدایم بود از ایشان پرسیدم: شما از دست من ناراحتید؟

پرسید: برای چی؟!؟

من که بغضم ترکیده بود با گریه گفتم: به خاطر آن نامه! کیفش را باز کرد. سر رسیدش را در آورد. باز کرد و نامه را از لای سر رسید برداشت و گفت: نامه ات آن قدر قشنگ بود که آن را یادگاری نگه داشتم! آقای...! اگر من شهردار شدم، عوض شدم و دیگر آن رفیق قبلی و استاد دانشگاه قبلی نیستم، بگو من خودم را عوض کنم!

زمانی که دکتر استاندار اردبیل بود، پسر کوچکش علی رضا از او دوچرخه خواست. آن موقع علی رضا محصل دبستان بود. خرید دوچرخه به خاطر مشغله ی دکتر شش ماه طول کشید. آخر سر صبر علی رضا تمام شد و یک روز زنگ زد به دفتر استانداری و سراغ دوچرخه را گرفت. آن شب دکتر وقتی به خانه برگشت، از آن اخم هایی که تو دل بچه هایش را خالی می کرد، به او کرد که: به دفتر استانداری چه مربوط. باید به خودم می گفتی! همین کار علی رضا باعث شد خرید دوچرخه مدتی دیگر عقب بیافتد.

برای انجام کاری پیش دکتر بودم. یک دفعه تلفن دکتر زنگ زد. گویا یکی از آشنایان ایشان پشت خط بود. با او احوالپرسی کرد. وسط صحبت هایشان دیدم دکتر با برافروختگی صدایش را بالا برد: این که شما می‌گویید یعنی سفارش. شما توجه داری؟ حواست هست از من چه می‌خواهی؟ می‌خواهی مرا توی آتش بیاندازی؟! من هرگز این کار نمی‌کنم.

در زمان استانداری دکتر در اردبیل، روزهای اول، چون خانواده ی دکتر ترکی بلد نبودند، یک نفر از طرف استانداری موقع خرید، خانواده ی دکتر را همراهی می کرد تا با فروشنده ها صحبت کند. دکتر به بچه هایش سفارش کرده بود که پول را دست این آقا بدهند تا در معذورات قرار نگیرد. مدتی بعد دکتر از بچه هایش خواست خودشان خرید کنند و به آن آقا زحمت ندهند. تا یک وقت احساس غرور و خوشحالی نکنند که کس دیگری خریدشان را انجام می دهد!

آمده بود پیش دکتر. بنده ی خدا می گفت بیست سال است می آید و می رود. اما هنوز مشکلش با شهرداری حل نشده.

بیست سال بیش ۱۰ میلیون جریمه اش کرده و به او پایان کار نداده بودند. و در این مدت سرمایه اش را کد مانده و اصلاً "زندگیش فلج شده.

جریمه را چون رقم غیر منصفانه ای بوده، پرداخت نکرده بود. هر سال به این مبلغ اضافه شده بود تا دوره ی شهرداری دکتر که ارزش ملک به ۱۶ میلیارد تومان رسیده بود، رقم جریمه هم ۲۵۰ میلیون شده بود.

دکتر از او پرسید چقدر می تواند پرداخت کند؟

مرد گفت ۵۰ میلیون!

دکتر همانجا زیر نامه اش را امضاء کرد.

مرد اصلاً "باورش نمی شد. یک دفعه شروع کرد به گریه کردن. بعد به دکتر گفت می خواهد ۲ میلیارد از این ۱۶ میلیارد را به یک مؤسسه ی فرهنگی کمک کند.

و خواست ۲ میلیارد به دکتر بدهد.

دکتر با لحن خاصی به او گفت: مدیران اول برای امور فرهنگی کمک می گیرند. بعد برای امور دیگر و... اینطور بیست که از راه درست منحرف می شوند.

این مبلغ را خودت در هر راه خیری که می شناسی، هزینه کن.

با استاندار از گردنه ی صائین اردبیل عبور می کردیم. برف شدیدی هم می بارید و اتومبیل ها به سختی تردد می کردند. اتومبیل پیکانی که مسافرانش یک خانواده بودند، وسط جاده گیر کرده بود. تا آقای استاندار اتومبیل را دید، از راننده خواست اتومیلمان را نگه دارد. بعد پیاده شد تا به راننده کمک کند. او هم دکتر را نمی شناخت و نمی دانست ایشان استاندار است، با خوشحالی کمکمان را پذیرفت. من و دکتر اتومبیل را هل دادیم تا راننده آن را کنار جاده ببرد. کامیونی آمد و از کنار ما رد شد. راننده ی کامیون وقتی دید اتومبیل پیکان راه را بند آورده، رو به من و دکتر و راننده با الفاظ رکیک فحاشی کرد. بی سیم را از داخل اتومبیل خودمان برداشتم تا به پاسگاه پلیس اطلاع دهم. جلوی کامیون را بگیرند. تا دکتر متوجه شد، بی سیم را از دستم گرفت و گفت: چه کار می کنی؟رها کن! زحمت کش است. نان آور خانواده است. زن و بچه هایش چشم به راهش هستند. دعا کن به سلامت به خانه اش برسد!

برای دکتر فرقی نمی‌کند برایش چاپلوسی کنی یا فحشش بدهی. کارت را راه می‌اندازد. هر چند از چاپلوسی بدش می‌آید. خیلی‌ها که می‌آیند دستش را بیوسند، با ناراحتی دستش را می‌کشند و نمی‌گذارند. وقتی هم کار کسی را راه می‌اندازد، انتظاری از او ندارد. حتی یک تشکر خشک و خالی.

درسفر حج واجب در عرفات، رفتم دم گوش دکتر. گفتم: خدا پدرت را بیامرزد. ما را کجا آوردی! ما کارمندهای ریاست جمهوری کجا! حج واجب کجا! گفت: همه اش خدا بوده.

گفتم: می‌دانم خدا بوده. ولی اگر شما نبودی که نمی‌آمدیم. همان طور که دعا می‌خواند جواب داد: بعدش هم خدا بوده. برو دنبال کارت. برو برای پدر و مادرت دعا کن.

گزارشات تحلیلی کارشناسانه که در خصوص سازش یا کوتاه آمدن در موضوع هسته‌ای به دکتر می‌رسید، دکتر در حاشیه‌ی هر کدام چند بند به عنوان تذکر می‌نوشت که در تمامی گزارشها بند آخر توکل و اعتماد به خدا بود.

در شب میلاد حضرت زهرا(س) شهرداری تهران می خواست تونل رسالت را افتتاح کند. از دکتر هم دعوت کرده بودند.

چون تابستان بود، مراسم را در هوای آزاد برگزار کرده بودند. سخنرانی دکتر مصادف شد با اذان مغرب. دکتر تا نوای اذان بلند شد، بلند شد و رفت سمت تونل. همه می دانستند که برای خواندن نماز می رود. من هم از فرصت استفاده کردم و دنبال ایشان رفتم.

محافظان دکتر فرشی را که گوشه ی تونل بود، پهن کردند. دکتر که همیشه با وضوست، ایستاد به نماز. من هم کنار ایشان به نماز ایستادم. بین نماز یک دفعه متوجه شدم جمعیت زیادی از خبرنگاران و عکاسان ریختند دور دکتر و شروع کردند به عکس انداختن. دکتر بدون توجه به آنها نمازش را خواند. بعد خیلی عادی رفت در مراسم. سخنرانیش را کرد.

اما این عمل دکتر انگار برای رسانه ها و خبرگزاری ها خیلی جالب بود. چون فردای آن روز این مسأله در تمام خبرگزاری ها همراه با عکس دکتر منعکس شد!

در سفرهای استانی ، به خاطر فشردگی برنامه ها و استقبال مردم. جلسات سخنرانی با تأخیر شروع می شود.
اگر جلسه به وقت اذان ظهر بخورد، دکتر ابتدا نمازش را پشت جایگاه می خواند و بعد به سایر برنامه ها می پردازد.

دکتر هیچ وقت اجازه نمی دهد کسی در نماز به او اقتدا کند. نمازش را هم مختصر اما با رعایت آداب کامل می خواند. به تسبیحات یونسیه هم خیلی پایبند است.

در اجلاس، در نوبت صبح، آخرین سخنران دکتر بود. مهمانها چون از صبح شاهد سخنرانی های متعدد بوده و خسته شده بودند، دقت لازم را به سخنرانی های پایانی نداشتند. دکتر پنج دقیقه بیشتر صحبت نکرده بود که برق قطع شد. هرکاری هم کردند، درست نشد. مسئولین و مجریان اجلاس عذر خواهی کردند و گفتند جلسه موکول می شود به بعدازظهر.

عده ای تحلیل کردند که قطع برق عمدی بوده! ما، هیئت ایرانی هم از این اتفاق دلخور شدیم. اما دکتر می گفت حتما "حکمتی در کار بوده! بعد از ظهر ساعت ۳ جلسه شروع شد و اولین سخنرانی را هم برای دکتر گذاشته بودند. به خاطر قطع برق در نوبت صبح، مهمانها حساس شده، با دقت بیشتری به سخنرانی دکتر گوش می دادند و استقبال و عنایت بیشتری نشان دادند. دکتر بیست دقیقه صحبت کرد و صحبتهايش هم تأثیر لازم را در آن اجلاس گذاشت.

رفته بود دیدار علمای قم. یکی از علماء به او گوشزد کرد که میزان سود عوارضی که شهرداری به صورت قسط بندی از مردم می گیرد، حرام است. از آن دیدار تا حذف سود زمان زیادی نگذشت. آقای شهردار با طرح آن در شورای شهر و پی گیری های زیاد توانست این سود را حذف کند.

" مؤمن بن بست ندارد." جمله ای است که هر وقت وزرایش در کارشان دچار مشکل می شوند، به آنها متذکر می شود.

در زمان شهرداری و در جریان حذف سود عوارض ، برخی ها به دکترا اعتراض می کردند که با این کار او ، شهرداری زمین می خورد.

اما اتفاق جالبی افتاد. مردم که متوجه حذف سود از عوارض شدند، برای پرداخت عوارضشان اقدام کردند و...خزانه ی شهرداری از همیشه پرتر شد!

دکتر در تمام چهار سالی که رئیس جمهور است، روز اول عید را به دیدن ایتمام، کودکان تحت حمایت بهزیستی یا بیمارستان کودکان رفته. و آنها را مورد تفقد قرار می دهد!

در ایام نوروز می روند خانه ی خودشان در نارمک. آنجا به همراه همسرشان به خانه ی تک به تک همسایه ها سر می زنند. همسایه ها هم برای عید دیدنی به منزل دکتر می روند.

چند ماهی بود که در خانه ی جدیدشان در نهاد ریاست جمهوری مستقر شده بودند. دکتر به خاطر مشغله های فراوان هنوز فرصت رسیدگی به خانه را نکرده بود. عید آن سال ، یک روز تعطیل می خواست باغچه ی خانه اش را مرتب کند. گل خرزهره ای وسط باغچه بود که هرکاری کرد نتوانست درش بیاورد. ازباغبان ریاست جمهوری کمک خواست. کار باغبان که تمام شد، ۱۰۰۰۰ تومان به او داد. باغبان از گرفتن پول ابا کرد که من وظیفه ام است! مادکتر با گفتن این که کار شخصی بوده و این مبلغ را به عنوان عیدی بگیرد، او را راضی کرد.

دکتر در جوانی و در سنین دانشجویی سیر مطالعات مذهبی - اعتقادیش را با مطالعه ی کتابهای شهید مطهری کامل کرده بود.

وقتی استاد مطهری به شهادت رسید، از طرف دانشجویان، سه نفر؛ از دانشگاه‌های علم و صنعت، پلی تکنیک و دانشگاه تهران به محضر امام (ره) مشرف شدند تا از ایشان سؤال بپرسند که بعد از شهید مطهری با کدام روحانی هماهنگ شوند. امام فرمودند: همین آسید علی (خامنه ای) هست. ایشان می توانند خلأ شهید مطهری را پر کنند.

یکی از این سه دانشجو، محمود احمدی نژاد بود که مسئولیت بچه های علم و صنعت را داشت. آن زمان آقای خامنه ای چون در حج بودند، آن دو نفر برای هماهنگی سراغ روحانی دیگری می روند.

اما دکتر از توصیه ی امام سرپیچی نکرده، با آنها همراه نمی شود. بعدها همین تخطی از خواست امام (ره) و عدم هماهنگی با آقای خامنه ای انحراف بزرگی به وجود آورد که آخرش به انحراف تحکیم وحدت منتهی شد.

به خاطر ارادت قلبی و خاصی که دکتر به آقا(مدظله) دارد، بهترین زمانی که کارکنان دفتر می خواهند حرفی یا خطای کاری را که مرتکب شده اند، به دکتر منتقل کنند، زمانی است که ایشان از پیش آقا برمی گردند.
دکتر هر هفته یک روز خاص را با آقا دیدار خصوصی دارد.
وقتی جلسه شان تمام می شود و دکتر به نهاد برمی گردد، آن قدر شاد، پر انرژی و بانشاط است که کارمندان مطمئن هستند خطایشان را می بخشد.

طیف خاصی از دانشجویان دانشگاه تهران، هر بار از یکی از کاندیداهای اصول‌گرای دوره ی نهم ریاست جمهوری برای جلسه ی پرسش و پاسخ دعوت کرده، با یک سؤال چالشی، توانمندی آنها را در اداره ی کشور در صورت رئیس‌جمهور شدن زیر سؤال می‌بردند.

سؤال این بود که اگر رئیس‌جمهور شدید و در موضوعی نظرتان با نظر رهبری مخالف بود، چه می‌کنید؟

در آن جلسات همه ی کاندیداها جواب‌هایی می‌دادند که دانشجویها آنها را هُو کردند. تا نوبت رسید به دکتر احمدی نژاد.

دکتر گفت: این سؤالی که پرسیدید معلوم است که جایگاه‌ها را نمی‌شناسید.

بچه‌ها منتظر بودند دکتر بگوید جایگاه رئیس‌جمهور فلان و بهمان است.

اما جواب دکتر این بود: ما به یک لبخند او زنده ایم. ما تمام وجودمان برای این است که کاری انجام دهیم تا او خوشحال شود.

اصلاً! این مناسبات نیست. رابطه، رابطه ی مرید و مرادی است.

با جواب دکتر همه ی شرکت‌کننده‌ها که آماده ی هُو کردن او هم بودند، ساکت و مبہوت شدند!

دکتر لنکرانی تعریف می کرد؛ چند ماه از ریاست جمهوری دکتر گذشته بود که متوجه شدم در برنامه ریزی کاری دکتر زمان استراحتی برای ایشان منظور نشده است. با دکتر الهام که آن زمان رئیس دفتر ایشان بود صحبت کردم و به ایشان تذکر دادم که ساعت کاری دکتر از ۶ صبح تا ۱-۲ نصفه شب آن هم بدون وقفه در دراز مدت خدای نکرده ایشان را از پا می اندازد.

دکتر الهام توضیح داد که برنامه ریزی ها به خواست خود دکتر است. یک روز رفتم پیش دکتر و از ایشان به عنوان یک پزشک خواستم که در طول روز زمانی را هم برای استراحتشان در نظر بگیرند. یک مدت گذشت. دیدم دکتر توصیه ی مرا جدی نگرفته. در دیداری که با رهبر معظم انقلاب داشتیم، گزارشی از برنامه ی روزانه ی دکتر را به آقا مدظله العالی دادم و از ایشان خواستم به دکتر تذکر دهند مواظب سلامتی خودش باشد.

هفته ی بعد که دکتر را دیدم، به شوخی به من گفتم: رفتی گله گی مرا به آقا کردی؟! من هم گفتم: خب! شما به توصیه ی من گوش نکردید. من هم مجبور شدم به آقا بگویم! بعد از تذکر آقا، یکی-دو ساعت در وسط روز خالی گذاشتند. طوری که برنامه ی دکتر سبک تر شود، و جلسات پشت سر هم نباشد. فاصله ناهار و نماز و کمی بعد از آن را هم ایشان فرصت استراحت داشته باشند.

بعد از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری دوره ی نهم ، دکتر رفته بود پیش آقا . آقا از او پرسیده بود فضا را چطور دیدی؟
دکتر هم جواب داده بود: تا اینجا خیلی سخت بود ولی از این جا به بعد خیلی سخت ترمی شود!
با این حال در طول این چهار سال حتی یک بار هم اذیت و آزارهای دیگران (!!!) را به گوش آقا نرسانده.
دکتر اعتقادش این است که فلسفه ی وجودی رئیس جمهور در جمهوری اسلامی برداشتن باری از دوش رهبری به عنوان ولی فقیه است نه این که خودمان هم باری بردوش ایشان بگذاریم!

در جریان نامه ی دکتر به بوش، رئیس جمهور آمریکا، یک بار آقا مد ظلله العلی از دکتر علت این کارش را پرسید.

دکتر هم برای ایشان توضیح داد که وقتی آقا آن سال را سال پیامبر اعظم اعلام کردند، دکتر یاد نامه های حضرت رسول صلی...علیه وآله وسلم افتاده و با خودش گفته خوب است آقا هم چنین نامه هایی برای سران ابرقدرتهای مستکبر بنویسد.

اما با ملاحظه ی این که ممکن است نامه ها بی پاسخ بماند یا پاسخ نامه ها اهانت آمیز باشد، و شأن ولایت خدشه دار شود، خودش دست به نوشتن نامه زده.

بیشترین مطالعاتی که دکتر از اوایل ریاست جمهوری تا به حال دارد، سخنان امام خمینی (ره) در مجموعه کتابهای صحیفه‌ی نور است.

این مداومت به مطالعه صحبت‌های امام رحمه الله علیه تا به آنجاست که دکتر با آن مأنوس بوده و آن را راهنمای عمل خود قرار داده. در رفتارها و صحبت‌هایش هم ساری و جاری است.

وزیر بهداشت تعریف می‌کرد؛ چون خود من هم گاهی وقت‌ها صحیفه‌ی نور را تَوَرَّق می‌کنم، جای پای صحبت‌های امام راحل را در صحبت‌ها و عملکرد دکتر احمدی نژاد زیاد دیده‌ام.

قبل از اینکه وزیر دولت نهم شوم. بارها در کنفرانس های علمی شرکت کرده و با فضاهاى آنجا آشنا بودم.

در سمینارها و کنفرانس هاىی که در خارج از کشور برگزار می شد، بعضى از مسئولین را دیده بودم که وقتى نوبت سخنرانى آنها در این مجامع می شد، به سختى نام خدا را در ابتدای صحبت هايشان می آوردند.

اما دكتر وقتى برای اولین بار در سازمان ملل سخنرانى کرد، خيلى محکم و از موضع یک مسلمان مؤمن معتقد، بدون هیچ نگرانى از ابراز ايمانش با نام خدا و حضرت حجت(عج) شروع به صحبت کرد.

در دیدارى که آن روزها با آيه ... صافى گلباىگانی داشتم، ایشان فرمود: وقتى آقای رئیس جمهور آمد، حتماً از ایشان تشکر کن که شجاعانه در آن مجمع نام مقدس امام زمان(عج) را بردند و این نگاه به منجى و تذکر به معنویات را با شجاعت بیان کردند.

یک بار یکی از بچه‌ها از دکتر در مورد امام زمان (عج) سؤال کرد. دکتر جواب داد: بعضی‌ها فکر می‌کنند خودشان کارها را می‌چرخانند. گاهی اوقات هم یک کمک و عنایتی هم از طرف آقا امام زمان (عج) بهشان می‌رسد. اما قضیه کاملاً برعکس است.

همه‌ی کارها دست خود آقا امام زمان است. ما هم اگر ناخواسته سنگ جلوی کارهای امام زمان نیاندازیم، کمکی می‌کنیم. باید نوع نگاه عوض شود.

یک بار یکی از روحانیون با لحن طلبکارانه ای به دکتر اعتراض کرد که: برای چه و به چه حقی این همه در مورد امام زمان حرف می زنی؟ شما حق نداری! من اجازه نمی دهم. دکتر فقط لبخندی زد و گفت: آقای... مگر امام زمان را خریدی؟!!

وقتی ماهواره ی امید با موفقیت در مدار قرار گرفت، دانشمندان ایرانی که در کار ساخت و پرتاب ماهواره بودند، به دکتر گفتند: اگر اعتماد شما به ما ، پی گیری های مداوم و دلسوزی های شما نبود، ما هنوز در ابتدای راه ساختن ماهواره بودیم!
دکتر هم گفت: اشتباه نکنید بچه ها! هر فیض الهی و خیری که در این عالم می رسد از جانب امام زمان ، حضرت مهدی(عج) است.

بعد از فوت آیه ا... دوانی به دکتر گفتم: شنیدید مرحوم دوانی در مورد فشارهای سیاسی و تخریب های رسانه ای که علیه شما می شود چه گفتند؟! گفتند: به احمدی نژاد بگویید گمان نکند که تنها و غریب است و... دیدم چشمهای دکتر پر از اشک شد و در حالیکه سرش را پایین انداخته بود، گفت: غربت و تنهایی ما کجا و هزار و... سال غربت مولا امام زمان ، حضرت مهدی (عج) کجا؟!

دکتر وقتی می خواست کابینه اش را تشکیل دهد، وزرای انتخابیش را خواست و با گفتن این جملات که همه ی ما در محضر امام عصر (عج) هستیم. ایشان ناظر بر عملکرد ما هستند و شما خودتان را در این محضر حس کنید، میثاق نامه ای را که خودش تنظیم کرده بود، به آنها داد تا مطالعه و امضاء کنند.

در این میثاق نامه آمده بود:

"من متعهد می شوم در این سَمَتی که قرار می گیرم، چیزی برای خودم نخواهم. از هر امکاناتی که از بیت المال هست، برای خود و اطرافیانم استفاده نکنم. برای خودم دنبال منافعی نباشم.

نگاهم نگاه به منفعت مردم و پیشرفت و تعالی کشور باشد. و از همه ی ظرفیت هایی که خدا در اختیارم قرار داده؛ چه توانایی ها و چه وقتم برای این منظور استفاده کنم و...."

در دور اول سفرهای استانی ، دکتر در تمام شهرستان های ایران حضور یافت و از نزدیک با مشکلات هر شهرستان آشنا شد.دکتر برای دیدن برخی شهرها رفت که تا قبل از او پای هیچ مقام ومسئول استانی و حتی محلی هم به آنجا نرسیده بود. هرروز از چهار-پنج شهردیدن می کرد. در تمام شهرها برای مردم سخنرانی می کرد و با آنها دیدار چهره به چهره داشت.

در برخی استانها، برای رفتن از یک شهر به شهر دیگر گاهی تا هفت ساعت داخل هلی کوپتر می نشست. در حالی که بیش از یک ساعت نشستن در هلی کوپتر با آن سر و صدای وحشتناک موتور هلی کوپتر و لرزش هایی که دارد، اعصاب را داغان و بدن را کوفته می کند.

تازه به محض پیاده شدن از هلی کوپتر هم یک برنامه ی کاری فشرده به خواست خود دکتر در انتظار او بود با سخنرانی های متعدد ،حضور در حلقه ی مردم و پاسخگویی به ابراز احساسات آنها.

برخی از وزیران به دکتر پیشنهاد دادند برای سبک تر شدن حجم کارهای دکتر در سفرهای استانی، آنها، به نمایندگی از او، به برخی از شهرستان ها بروند. اما دکتر با یادآوری این که به میثاقی که برای اداره ی کشور بسته، پایبند است، می گفت برای اداره ی کشور باید از همه ی شهرهای کشور شخصا بازدید کند تا بتواند بر اساس نیاز هر شهرستان تصمیم گیری کند.

وقتی فقط استاد دانشگاه بود، تابلویی در اتاقش دیده بودم که روی آن این جمله بود. "الملک ببقی مع الکفر ولا ببقی مع الظلم"
شهردار هم که شد، وقتی برای دیدنش به دفترش رفتم همان تابلو را روی دیوار اتاقش دیدم. "حکومت با کفر باقی می ماند اما با ظلم نه!

وقتی در اردبیل زلزله آمد، پای دکتر در حادثه ای آسیب دیده و شکسته بود. و با عصا راه می رفت. در حالی که برف سنگینی هم روی زمین نشسته بود، با همین وضعیت دکتر تا چند شبانه روز، بی وقفه، درگیر رسیدگی به وضعیت زلزله زدگان بود. سه روز بعد از زلزله بچه هایش که چند روز بود پدر را ندیده بودند، به دیدنش در استانداری رفتند و او را مجبور کردند بعد از سه شبانه روز بی خوابی کشیدن، یکی - دو ساعتی بخوابد و استراحت کند.

در اسفندماه ۱۳۷۵ در اثر زلزله، دوازده هزار خانه در استان اردبیل خراب شد. در مهر ۱۳۷۶ به همت استاندار، دکتر احمدی نژاد همه ی خانه ها از نو ساخته شده، به ساکنانش تحویل داده شد.

به خاطر عملکرد خوبی که دکتر در استانداری اردبیل داشت، سه سال پیاپی به عنوان استاندار نمونه معرفی شد.

وزیر کشور به نشان تقدیر یک اتومبیل بنز آخرین مدل از طرف وزارت کشور به دکتر هدیه کرد که دکتر هم آن را به استانداری بخشید.

اتومبیل سالها در پارکینگ استانداری اردبیل بود تا اینکه دکتر در دوره ی ریاست جمهوری دستور فروش اتومبیل های مدل بالای تشریفاتی را صادر کرد و این اتومبیل هم فروخته شده خرج عمران استان اردبیل شد.

تا قبل از اینکه دکتر استاندار اردبیل شود، دریاچه ی " شورابیل "؛ تفریحگاه اهالی آنجا، دریاچه ای با آب شور مثل دریاچه ی ارومیه بود با چند اصله درخت و یک چرخ و فلک. دکتر بعد از کارشناسی که انجام داد، دستور داد آب دریاچه را شیرین کردند. طوری که الان آنجا ماهی پرورش می دهند، به دستور دکتر هزار اصله درخت در محوطه ی اطراف دریاچه کاشته شد و... شورابیل تبدیل شد به یک منطقه ی دیدنی توریستی!

وقتی دکتر استاندار اردبیل شد آب گرم سرعین در حد یک روستای نیمه مخروبه بود. دکتر سرعین را به یک جای توریستی و آب درمانی تبدیل کرد و توریست های آنجا چندین برابر شد. کارساخت هتل هایی که دکتر بانی آن بود و در سرعین ساخته می شد، وقتی به اتمام رسید، که دکتر به دستور حجة الاسلام خاتمی در ابتدای ریاست جمهوری ایشان برکنار شد.

بعد از برکناری از استانداری، از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ حجم کتابهایی که دکتر می خرید و مطالعه می کرد، سه برابر قبل شد. زمینه ی مطالعات، تخصصی و در موضوعات اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... بود.

یک بار دکتر در جمع پزشکان صحبت می کرد. چون دکتر به سنت های ملی خیلی پایبند است، صحبت هایش هم راجع به تغذیه ی سنتی ایرانی بود. بحث هایی که مطرح می کرد، برای پزشکان متخصص حاضر در جلسه هم جالب و هم قابل بهره برداری بود.

از سفر استانی مشهد برمی گشتیم. از هواپیما پیاده شدنی دکتر چند ورق کاغذ به من داد تا نگه دارم.
روی کاغذها دست خط دکتر بود.
اشعار زیبایی سروده بود. برایم جالب بود که دکتر شعر هم می گوید.
فردا صبح در دفتر رئیس جمهور تا دکتر را دیدم به ایشان گفتم: با اجازه ی شما می خواهم آن کاغذها را یادگاری برای خودم نگه دارم.
دکتر با خنده گفت: برای خودت! من خودم اصل و پاک نویسش را دارم.

در جشن کتاب سال آقای حداد و دکتر با هم حضور داشتند. بعد از سخنرانی آقای حداد، دکتر بالای سن رفت و مشغول سخنرانی شد.

آقای حداد که خودش هم ادیب است با یک حالت تعجبی در گوشم گفت: آقای احمدی نژاد خیلی خوب صحبت می کند!

من هم گفتم: دکتر همیشه این طور صحبت می کند. جملات کوتاه به کار می برد. صحبت هایش نظم منطقی دارد و ساده و همه فهم هم حرف می زند.

در طول شش ماهِ اوّل حضور دکتر در اردبیل به عنوان استاندار، او به طور کامل به زبان ترکی تسلط پیدا کرده و با مردم استان به زبان خودشان، ترکی صحبت می کرد.

پسر کوچک دکتر ضریب هوشی بالایی داشت و بین هم کلاسی هایش از لحاظ درسی بالاتر بود.

همین مسأله باعث شده بود او دچار غرور شود. به خصوص که پدرش هم استاندار آنجا بود.

یک با ربه خواست معلم قرار شد با یکی از هم کلاسی هایش که در درس ریاضی ضعیف بوده، کار کند.

این دانش آموز جمع و تفریقی را اشتباهی انجام داد. پسر دکتر در جمع دوستانش او رامسخره کرد. خودش هم فوراً "از کاری که کرده بود، پشیمان شد.

در خانه موضوع را با پدرش در میان گذاشت. دکتر به شدت ناراحت شد و از علی رضا خواست برود و از آن دانش آموز عذرخواهی کند. علی رضا هم فردای همان روز جلوی بقیه ی بچه ها از آن دوستش عذرخواهی کرد.

آن شب پدرش او را کناری کشید و با او صحبت کرد: اگه آدم یک استعداد و توانایی داشته باشد باید در اختیار دیگران قرار دهد نه اینکه آن را چماق کند و بزند نوی سر بقیه!!!

دکتر معمولاً "وقتی مطلبی می خواهد بنویسد، حداکثر استفاده را از کاغذ دم دستش می برد. پاکت های نامه را آرام و با احتیاط باز می کند که آسیبی نبیند و بعد از پشت آنها هم برای نوشتن استفاده می کند. و دور نمی اندازد. به کارمندا و منشی های دفترش هم سفارش کرده از پشت کاغذهای باطله که سفید و قابل استفاده است استفاده کنند.

دکتر نسبت به مصرف بی رویه ی انرژی فوق العاده حساس است و خودش هم رعایت می کند. سیستم خنک کننده ی دفتر رئیس جمهور کولرهای گازی است. این کولرها برق زیادی مصرف می کنند.

دکتر معتقد است کشورهای پیشرفته با تبلیغ و فروش این کولرها به مردم ایران انرژی مملکت را ازبین می برند.

حتی اگر هوا در اوج گرما هم باشد ، به محض این که می بیند در اتاق کولر روشن کرده اند ، فوری آنها را خاموش می کند.

روشنایی اتاق دکتر با مهتابی و لوستر است. به عنوان منشی دکتر، هر وقت به اتاق دکتر می رفتم، می دیدم دکتر لوسترها را خاموش کرده و در روشنایی مهتابی کار می کند. با شناختی که از دکتر داشتم، نشستم و مصرف برق هر دوی این روشناییها را حساب کردم. متوجه شدم مصرف برق در مهتابی ها ی اتاق دکتر کمتر از لوستر هایست که لامپ کم مصرف دارند.

چند بار زودتر از دکتر به اتاقش رفتم و از قصد لوسترها را روشن کردم. تا دکتر وارد اتاقش می شد، لوسترها را خاموش و مهتابی ها را روشن می کرد. باز با خودم گفتم شاید نور لوسترها برایش آزار دهنده است. اما وقتی مهمان خارجی برایش می آمد، دستور می داد تمام چراغ ها را روشن کنند. به محض خروج مهمان هم می گفت بچه ها لوسترها را خاموش کنند. حالا بعد از گذشت چهار سال بچه های خدماتی دیگر عادت کرده اند. در حضور مهمانهای خارجی این لامپ ها را روشن و به محض خروج آنها، خاموششان کنند. یک بار من به آنها اعتراض کردم که این بی ادبیست که در حضور رئیس جمهور چراغ ها را خاموش می کنید. گفتند دکتر آن قدر به ما سفارش کرده که چه ایشان باشند و چه نباشند ما موظفیم این کار را انجام دهیم!!

بعد از بدرقه ی رسمی رئیس جمهور یکی از کشورها در باغ ریاست جمهوری، به سمت دفتر برمی گشتیم. یک دفعه دکتر چند قدم عقب برگشت. خم شد. از روی زمین چیزی برداشت. گرفت طرف من که مسؤول تشریفات بودم. سنجاق کاغذ بود. سنجاق را گرفتم. گفت، لازم می شود. حیف است!

مسئول یکی از نهادهای دولتی به دکتر مراجعه کرده و درخواست خرید سیصد دستگاه کامپیوتر داد.

دکتر به متقاضی گفت دستور می دهد از نهاد ریاست جمهوری این تعداد کامپیوتر را به آن اداره بدهند. بعد به کارمندهای دفترش گفت کامپیوترهای اضافی روی میزهای کارمندهای نهاد را که بیشتر جنبه ی نمایشی دارد تا کاربردی و سال تا سال هم از آن استفاده نمی شود، آماده کنند و به آن اداره تحویل دهند. به این صورت بحث خرید کامپیوتر که رقم بالایی هم باید بابت آن هزینه می شد، منتفی شد!!!

در زمان شهرداری رفته بود بازدید پروژه ی بزرگراه امام علی (ع). این پروژه برای دکتر خیلی مهم بود. چون گره بزرگی از ترافیک شهر را حل می کرد. پیمانکار مشغول ریختن آسفالت بود. دکتر از او دماسنج خواست. بعد دماسنج را در آسفالت فرو کرد و به پیمان کار گفت: الآن که وقت آسفالت ریختن نیست. درجه حرارت آسفالت با هوا هم خوانی ندارد. الآن هر چه آسفالت بریزید، از بین می رود. مهندس پیمانکار که از اطلاعات تخصصی دکتر کپ کرده بود، شروع کرد به توجیه کردن که آسفالت را از جای دیگری برای ما می آوردند و دست ما نیست و.... اما هر توجیهی کرد نتوانست پاسخ قانع کننده ای به دکتر بدهد. به دستور دکتر کار پروژه تا مساعد شدن شرایط جوی به تعویق افتاد.

اواسط عید سالی که دکتر شهردار بود، یک روز سری به پروژه ی بزرگراه امام علی زد. آنجا با دقت به مراحل کار پروژه ایی که انجام شده بود نظارت می کرد. جایی متوجه شد در اثر بی احتیاطی کارگرها درختی در حال خشک شدن است. همانجا با زیبا سازی شهرداری تهران تماس گرفت. آنها هم تا دکتر آنجا بود، سریع آمدند. درخت را درآوردند و دوباره در جای دیگری کاشتند تا خشک نشود.

همان روز در حین بازدید متوجه شد ساخت پلی که در بزرگراه بود را بیش از حد طول داده اند.

دکتر با مدیر مربوطه تماس گرفت. او خودش را رساند و در مقابل سؤال دکتر، شروع به توجیه کم کاری هایش شده بود کرد. دکتر آقای علی آبادی، معاون عمرانی شهرداری را هم خواست و همانجا به مدیر ابلاغ شد که توانایی انجام درست کار را ندارد. برکنار شد و دکتر شخص دیگری را به جای او منصوب کرد.

وقتی مسئولیت شهرداری را برعهده گرفت، برای این که تکانی به نیروهای شهرداری داده، مسئولیتشان را در قبال شهر به آنان یادآوری کند، گفت چهل و پنج روزه کل خیابان های تهران لکه گیری می شود. خیلی ها مسخره اش کردند. خیلی ها چوب لای چرخ گذاشتند. خیلی ها همکاری نکردند. خیلی ها هم، کم کاری کردند. اما... بیش از دو سوم خیابانهای تهران ظرف چهل و پنج روز لکه گیری شد.

یکی از مشکلاتی که تیم حفاظت دکتر با ایشان دارد این است که دکتر اصلاً "پایبند تشریفات نیست. از استفاده از پیشرفته ترین امکاناتی که خاص رئیس جمهور فراهم شده مثل آسانسور مخفی، امکانات تفریحی-ورزشی و... گرفته تا ساده ترین آنها. در طول پنج سالی که از شهرداری و بعد، ریاست جمهوری ایشان گذشته، همین رویه را داشته.

به عنوان مثال در داخل اتومبیل مقامات از درجه ی اول گرفته تا درجه ی دوم و سوم، همیشه "چتر" می گذارند که در مواقع بارندگی محافظان روی سر آن مقام مسئول بگیرند.

اما در طول چند سال مسئولیت دکتر چه به عنوان شهردار و چه به عنوان رئیس جمهور تا به حال ایشان نگذاشته ما محافظ ها در هنگام بارندگی چتر روی سرشان بگیریم.

در اولین دور سفرهای استانی، مسئولین استان ها سرسفره، چند جور غذا و سالاد و دسر می گذاشتند. دکتر فقط سالاد یا نان و ماست می خورد. اعتراضی به ریخت و پاش هایی که انجام شده بود، نمی کرد اما جوری رفتار می کرد که استاندار دفعه ی بعد یک جور غذا بیشتر سر سفره نمی آورد. این اتفاق در بازدید های زمان شهرداریش از مناطق مختلف شهرداری هم افتاده بود.

تازه شهردار شده بود. برای بازدید از یکی از مناطق تهران رفته بود. آنجا، مسئولین شهرداری منطقه برای خود شیرینی چند جور غذا درست کرده و در یک سالن بسیار زیبا، میزهای آن چنانی چیده بودند.

به محض تمام شدن دیدار مردمی، دکتر را به سالن غذا خوری راهنمایی کردند. پرسید: به مردمی که به شهرداری مراجعه کرده بودند نهار دادید؟ گفته بودند به آنها غذا داده اند.

تا داخل سالن شده بود و ضیافتی را که از پول بیت المال برایش ترتیب داده بودند، دیده بود، گفته بود من سر سفره ای که اشرافی گری در آن باشد، نمی نشینم!

آمده بود بیرون و هر چه مسئولین و معاونان التماس کرده بودند به سالن برگشته بود. آقای.... یکی از مشاوران دکتر را واسطه کرده بودند.

او به دکتر گفته بود شهردار منطقه بدجوری ضایع شده!

دکتر هم به مشاورش گفته بود: من باید الان با این مسئله برخورد کنم که بعداً" کارمان به برخورد با مسائل بزرگتر از اینها نکشد.

آن روز دکتر نان و ماست خواسته بود و نان و ماست خورده بود.

این اتفاق مثل بمب در شهرداری ها صدا کرد و زمینه ای شد که جلوی ریخت و پاش های شهرداری ها گرفته شود.

دکتر در ریاست جمهوری هم همین رویه را دارد. طوری که کارکنان نهاد حتی اگر بخواهند پرده ای را تعویض کنند، نگران این هستند که نکنند اسراف باشد و دکتر با آنها برخورد کند!

در همایش‌ها معمولاً "مسوؤلان از آسانسور یا پله‌های ویژه استفاده می‌کنند تا با خبرنگاران یا مردم تماس نداشته باشند.

در یکی از اولین همایش‌هایی که دکتر بعد از ریاست جمهوری حضور داشت، بعد از همایش منشی‌ها، دکتر را به سمت پله‌های ویژه راهنمایی کردند. اما دکتر نپذیرفت و با ناراحتی گفت: یعنی چه؟ چرا فرار کنیم!

و از همان راهی رفت که همه‌ی شرکت‌کننده‌ها می‌رفتند.

در فهرست همراهان رئیس جمهور در اولین سفر خارجی همه نوع مسئولیتی دیده می‌شد. جامه دار، کفش دار. ۶-۵ نفر محافظ در پست‌های مختلف، خدمت کار و... دکتر که فهرست را دید، در همان اولین سفر خارج از کشورش این فهرست عریض و طویل را به هم زد.

فقط آنهایی همراه دکتر به سفر باید می‌رفتند که حضورشان ضرورت داشته باشد. کل همراهان دکتر در سفرش به نیویورک و سازمان ملل ۲۶ نفر بود.

در سفرهای بعدی هم به خواست دکتر مسئول تشریفات این تعداد را کمتر کرده که بیشتر نکرده.

همراه دکتر رفته بودیم قم. وقتی برای زیارت حرم حضرت معصومه (س) رفتیم، دکتر دید حرم خلوت است.

پرسید: مردم کجا هستند.

بچه های تشریفات و محافظان گفتند: یا داخل حرم هستند یا بیرون!

برگشت به محافظان و بچه های تشریفات گفت: درها را بستید. قرق کردید. کی به شما چنین اجازه ای داده؟!

بچه ها شروع کردند به توجیه. هر کدام گناه را گردن دیگری می انداخت.

دکتر گفت به زیارت نمی رود. همان جا می ماند تا درها را باز کنند.

درها که باز شد، مردمی که پشت درها مانده بودند، ریختند داخل صحن.

دکتر آن روز در سخنرانی عمومی مسئولین اجراییش را به خاطر این کارشان توبیخ کرد.

روز اهداء خون، علی رغم اصرار دکتر به اهداء خونش، پزشکان به خاطر فشار کاری زیاد ایشان، دکتر را از این امر منع کرده بودند.

اما مسئول مربوطه اصرار داشت که مثل هر سال، دکتر در مراسم اهداء خون که از طرف تلویزیون تصویر برداری هم می‌شد، شرکت کند.

وقتی کارمندان دفتر به ایشان توصیه‌ی پزشکان را یادآوری کردند، پیشنهاد کرد دکتر برای تشویق و ترغیب مردم به اهداء خون فقط جلوی دوربین‌های تلویزیونی حاضر شده و به حالت نمادین و نمایشی از ایشان خون گرفته شود.

کارمندان دفتر که اخلاق دکتر را می‌دانستند، به او گفتند خودش با دکتر صحبت کند. او هم پذیرفت و همان حرفهایی که به ما گفته بود، برای دکتر هم تکرار کرد.

هنوز حرفهایش تمام نشده بود که دکتر با عصبانیت گفت: شما می‌دانید از من چه می‌خواهید؟ من برای مردم نقش بازی کنم؟! جلوی دوربین برای مردم تظاهر به خون دادن کنم!؟

روز اول تبلیغات انتخاباتی دوره ی نهم ریاست جمهوری در سالن هفتم تیر قرار بود دکتر سخنرانی کند.

روی سن صندلی خیلی شیکی گذاشته بودند.

تا دکتر آمد داخل او را به سمت سن راهنمایی کردیم.

گفت: ما آمده ایم این ها را به هم بزنیم.

رفت نشست پایین. روی سن یک صندلی معمولی گذاشتند. روی آن نشست و سخنرانی کرد.

دکتر به دعوت دانشجویهای دانشگاه امام صادق(ع) برای افطاری به آنجا دعوت شده بود. با دکتر قبلش رفتیم تا ایشان سری به خوابگاه دانشجویان بزند. برگشتنی یک دفعه باران شدیدی گرفت. با این که می دانستم دکتر سوار اتومبیل نمی شود، به بچه ها گفتم سریع ماشین را آوردند.

گفت پس بقیه چی!!!

سوار نشد. گفتم ، پس تا مسجد دانشگاه که مراسم آنجا بود بدوییم. وارد مسجد که شدیم ،دکتر همانجا دم در نشست . گفتیم این طوری دانشجویها شما را نمی بینند. گفت آن بالا هم که برایش میز و صندلی گذاشته ایم نمی نشیند. بچه ها میز و صندلی را بردند گوشه ای از وسط های مسجد. به دکتر جایگاه را نشان دادیم. خیلی سریع ، طوری که نظم مجلس به هم نخورد، خودش را آن جا رساند.

می خواستیم برای انتخابات، برای دکتر فیلم تبلیغاتی بسازیم. همراه دکتر رفتیم دانشگاه علم و صنعت. در حین فیلم برداری یکی از بچه ها گفت: ان شاء... یک ماه دیگر سعد آباد می بینیمتون دکتر!
دکتر با ناراحتی گفت: سعد آباد باید تحویل میراث فرهنگی شود. اگر خدا اراده کرد و خواست، پاستور.

در زمان شهرداری، یکی از مسئولین فرهنگی شهرداری بدون هماهنگی با شهردار برای روز معلم برنامه‌ای ترتیب داده بود با حضور مهمانان خارجی. پراز اسراف و ریخت و پاش.

بعضی از مقامات مملکتی مهم آمده بودند. دکتر موقع رفتن به آن مسئول گفت خودم که چیزی نخوردم. پول شام محافظ‌هایم را از جیبم می‌دهم. همه‌ی این خرج‌ها را باید از جیبت بدهی. شهرداری ریالی بابت این ریخت و پاش‌ها هزینه نمی‌کند.

مسئول تشریفات دکتر برای یکی از بستگانش تعریف می کرد: در سفر حج، بعد از دعای عرفه، به دکتر گفتم یک خواهش از شما دارم. برای من تفکیک سندهای مالی سفرهای خارجی و داخلی سخت است. شما یک اختیاری به من بدهید. تا هر جا تشخیص خودم بود با شناختی که از خصوصیات اخلاقی و نوع خرج کردن شماست، تنظیم کنم، شما هم تأیید کنید! دکتر جواب داد: یعنی چه که شما مرا می شناسی. خصوصیات مرا می دانی. یعنی می دانی من چه قدر خرج می کنم. بریز و بپاشم چه جوری است؟! چنین درخواستی از من نداشته باش!

در شروع سفرهای استانی، دکتر می خواست با هواپیمای عمومی سفر کند. چند بار هم همین کار را کرد. و با مردم عادی رفت. در سفرهای خارجی هم همین طور بود. اما به خاطر این که تیم حفاظتی سخت گیری زیادی می کردند، برای رعایت حال مردم مجبور شد با پروازهای اختصاصی این سفرها را برود.

زمانی که دکتر شهردار بود، یک بار سرِ ناهار یکی از بچه‌ها از دکتر پرسید چرا از خانه غذا می‌آورد و اگر غذای شهرداری شبیه دار است ما هم مصرف نکنیم. دکتر جواب سر بالا داد که نه شما بخورید.

آن روز غذای شهرداری قیمه بود. یک دفعه سه تا مهمان دیگر به جمعمان اضافه شدند و نشستند سر سفره. خدمت کار رفت و این بار کوفته آورد. دکتر تا غذا را دید صدایش بلند شد که چرا دو جور غذا؟! خدمت کار آمد دم گوش من و گفت قیمه تمام شده بود. رفتیم از ساختمان دیگر غذا بیاورم. غذای آنها هم کوفته بود. قضیه را به دکتر گفتم. سکوت کرد. و دیگر چیزی نگفت.

به محض این که در ساختمان شهرداری مستقر شد، اتاقش را تحویل گرفت و فضای آنجا را دید، حتی یک دقیقه هم صبر نکرد. از اتاق آمد بیرون و رفت در اتاق مدیرکل نشست. اتاق مدیرکل شد اتاق شهردار، اتاق ۱۶۰ متری شهردار با آن همه دکوراسیون شیک و گرانبه هم شد موزه ی عبرت.

یکی از مسوولین کشوری آمده بود شهرداری. آقای دکتر، اتاق کذایی و بریز و بیاش های آنرا نشانش داد.

جواب آن مسوول مملکتی به آقای شهردار این بود که این تجملات برای نظام ما شأن می آورد!!!

دکتر مدت ها بعد، در یکی از سخنرانی هایش به آن دیدار اشاره کرد: اگر ریخت و پاش و تجمل پرستی برای نظام ما شأن می آورد، سلطنت هم همین کار را کرد. انقلاب ما برای این بود که ارزش ها حاکم شود.

این ارزش و شأن نیست که مسوولین در کاخ های مجلل بنشینند و برای فقرا و نیازمندان تصمیم بگیرند.

در سفرهای استانی گاهی برنامه‌ها آن قدر فشرده بود که به خواست رئیس جمهور غذا را داخل ظرف‌های یک بار مصرف می‌ریختیم و داخل هلی‌کوپتر در حال رفتن از شهری به شهر دیگر به رئیس جمهور و همراهان می‌دادیم تا در زمان صرفه جویی کنیم.

اگر بخواهیم ۲۴ ساعت دکتر را تجزیه و تحلیل کنیم، ایشان مدام در حال فعالیت است. از شرکت در جلسات مختلف گرفته تا مطالعه‌ی پایان‌نامه‌ی دانشجویانش یا گزارشات مختلف از موضوعات مختلف اداری تا تحلیل بین‌المللی یا اقتصادی. با این حال هر تألیف تازه‌ای که در این خصوص در بازار نشر می‌آید، یک نسخه‌اش را هم دکتر برای مطالعه روی میز کارش دارد.

در اوایل ریاست جمهوری دکتر، برای برنامه های کاهش آسیب و درمان معتادین به خواست ایشان، قرار بر این شد که وزارت خانه های بهداشت، رفاه و ستاد مبارزه با مواد مخدر طرحی را آماده کنند.

وزرا و رئیس ستاد برای ارائه ی طرحشان خدمت رئیس جمهور رسیدند. آنها توضیح می دادند و دکتر با دقت گوش می کرد. در نهایت دکتر چند سؤال اساسی که در حیطه ی این طرح و تخصصی بود مطرح کرد که هیچ کدام قادر به پاسخ گویی نشدند. بعد دکتر از آنها خواست روی مواردی که مطرح کرده هم کار بکنند، بعد که پخته شد، طرح را برای بررسی دوباره نزد او ببرند. برای این منظور بیش از دو-سه هزار ساعت کار کارشناسی شد. وقتی طرح را پیش دکتر بردند، ایشان نزدیک به چهار-پنج ساعت وقت گذاشتند. مطالعه کردند و بعد نظر تکمیلی را دادند. طرح، تازه آماده ی ارائه در ستاد مبارزه با مواد مخدر شده بود!

مهندس فتاح؛ وزیر نیرو تعریف می کرد: دکتر به عنوان یک فرد اجرایی- عملیاتی کاملاً" براوضاع اداره ی کشور مسلط است. ما وزرا حتی اگر بخواهیم، نمی توانیم اطلاعات غلط به ایشان بدهیم. چون دکتر خودش همیشه اطلاعات درست را از طریق بازرسینش در نقاط مختلف کشور دارد

ما؛ وزرا همیشه مراقبیم تا در بحث و ارائه ی گزارش به دکتر اشتباه نکنیم. اوایل سال ۱۳۸۸ من در مشهد بودم که دکتر تماس گرفت و از بارندگی های اول سال پرسید. از میزان خسارات و تلفات هم اطلاع دقیق داشت. می خواست بداند وضعیت ذخیره ی آبی سده چه قدر شده؟

هر کدام از سدها را که می گفتم دکتر محل سد و میزان ذخیره ی قبلی آن را می دانست. تا من میزان آب اضافه شده به آن سد را می گفتم، سریع می گفت: این سد ذخیره ی قبلیش ... بوده. با این میزان آب اضافه شده، ذخیره اش ... شده!

مثلاً" تا من می گفتم سد میناب ۷۰ میلیون متر مکعب شده، دکتر سریع می گفت: حجم قبلی آن ۲۰ میلیون متر مکعب بود. یعنی خدا را شکر ۵۰ میلیون متر مکعب به ذخیره ی آب آنجا اضافه شده.

قرار بود دکتر برای معاونین وزارتخانه ها در محل مجلس قدیم درباره ی اصلاح بودجه ی کشور صحبت کند.

نزدیک به سیصد معاون وزیر در صحن مجلس حضور داشتند.

دکتر وقتی شروع به صحبت کرد، اغلب می دانست کدام معاون وزیر کجا نشسته . بیشتر سیصد معاون را به اسم می شناخت و می دانست هر کدام در وزارت خانه هایشان چه معاونتی را عهده دار هستند. چون در بین صحبت هایش خیلی هارا به نام صدا می کرد و راجع به حوزه ی فعالیتیشان عدد و آمار می گفت و آنها هم تأیید می کردند.

دکتر تقریباً "برای هر موضوعی که مطرح می شود و از ایشان نظرخواهی می کنند، نظر تخصصی می دهد و حرفی برای گفتن دارد. از برنامه های تخصصی وزارتخانه های مختلف گرفته تا ارائه ی ابتکاراتی که در سفرهای استانی اهالی با دکتر مطرح می کنند. در سفر دکتر به استان خراسان جنوبی، یکی از اهالی ابتکار خود را که در مورد آبیاری زمین های کم آب بود به دکتر عرضه کرد. بنده ی خدا سعی کرد با زبانی ساده در مورد طرحش توضیح بدهد، دکتر در مورد آن به طور تخصصی صحبت کرد و از سابقه ی تاریخی چنین ابتکاراتی در گذشته گفت. و گفت در کدام مناطق کشور هم از ابتکار این آقا می شود استفاده کرد. مبتکر که با شگفت زدگی، متوجه احاطه ی علمی دکتر به طرحش شد، با اشتیاق در مورد کارهای دیگری که در همین مورد انجام داده ولی رو نکرده بود، با دکتر صحبت کرد.

در جلسه هیئت دولت در یکی از سفرهای استانی صحبت در مورد ساخت و ساز مسکن در مرکز استان بود. دکتر خطاب به مسئولین استان گفت: ضریب مقاومت زمین در این منطقه مگر ... درصد نیست.

مسئولین استان با تعجب حرف دکتر را تأیید کردند. دکتر به مسئولین استان که مدعی بودند نمی شود خانه های چند طبقه ساخت ، بعد از بیان یک سری اصطلاحات خاص مهندسی عمران گفت، با رعایت نکات تخصصی که به آن اشاره کرده، در این منطقه ،امکان ساخت و ساز های چند طبقه وجود دارد.

در یکی دیگر از سفرهای استانی، در هیئت دولت گفتند سرمازدگی باعث خشک شدن گیاهان این منطقه شده. دکتر پرسید مسئول هواشناسی استان کیست؟
مسئول هواشناسی بلند شد ایستاد.
دکتر از او پرسید: عمق نفوذ سرما چه قدر بوده!
مسئول به جای جواب دکتر گفت که ۲۵ روز طول سرمای استان بوده.
دکتر دوباره پرسید: عمق نفوذ سرما. یعنی چندسانتی متر تا زیر زمین یخ زده؟
مسئول هواشناسی شروع کرد به زیر و رو کردن کاغذهایش.
یک نفر از حضار گفت ۳۵ سانتی متر.
دکتر بلافاصله خطاب به مسئولین استان گفت: اگر این طور است، شما درختان زیتون، انجیر و تاک های مو را از دست داده اید.
آماری را که مسئولین استان باید ارائه می دادند دکتر به آن ها گفت!

حافظه ی قوی دکتر همیشه برای بچه های تشریفات مشکل ساز می شود. و نمی شود با گزارش های دروغین ایشان را قانع کرد.

رئیس جمهور کومور ، مسلمان و شیعه است. در ایران درس خوانده و شاگرد آقای مصباح یزدی بوده.

می خواست بیاید ایران . اما چون هواپیمای مناسبی برای آمدن به ایران در اختیار نداشت، دکتر دستور داد یک هواپیمای فالكوم بفرستند تا او را بیاورد.

روز بعد روزنامه ها عکس او را در حالی که از یک هواپیمای دیگر پیاده می شد، انداختند. دکتر مسئول تشریفات صدا کرد عکس را نشانش داد و پرسید مگر هواپیمای فالكوم

نفرستاده بودید؟ این فالكوم نیست!

مسئول تشریفات توضیح داد که طبق دستور عمل کرده. بعد دنبال یک توضیح برای عکس روزنامه می گشت که خود دکتر بعد از کمی مکث گفت: قبل از این که بیاید

تهران رفته بود مشهد و با پرواز داخلی آمد تهران.

احتمالا" عکاس روزنامه عکس را در حال پیاده شدن از پرواز داخلی گرفته!

دکتر الهام، وزیر دادگستری می گفت : با این که حقوق رشته ی تخصصی دکتر نیست، اما من ایشان را به عنوان یک حقوقدان قبول دارم. چون در جاهایی که بحث قانونی پیش می آید، مسأله و اشکالی را مطرح می کند که نشان از تسلط به موضوع، آمادگی ذهنی و قدرت تحلیلی بالاست.

حتی وقتی من مطلبی را ناقص بیان می کنم، ایشان وجوه دیگر آن مسأله ی حقوقی را هم بیان می کند.

دکتر الهام تعریف می کرد: یک بار خدمت دکتر رسیدم تا مطالب دسته بندی شده ای را با ایشان مطرح کنم. من هنوز اولین مطلب را برایشان می خواندم که دکتر از موردی که در مطلب هشتم نوشته بودم، سؤال کرد. در ابتدا متوجه نشدم. به دکتر که نگاه کردم، دیدم از روی دست من تمام مطالب را خودش خوانده. و اصلاً "نیازی نبود من یک به یک آنها را برای ایشان بخوانم و توضیح دهم.

تأکید دکتر در جلسات هیئت دولت براین است که صحن دولت نباید محل ابتدایی بحث‌ها باشد.

به اعتقاد دکتر هر طرح و برنامه‌ای که در جلسات هیئت دولت مطرح می‌شود، باید از قبل کار کارشناسی روی آن انجام شده و برای جمع‌بندی و تصویب نهایی در هیئت دولت مطرح شود.

گاهی پیش آمده که موضوعی در جلسه‌ی هیئت دولت مطرح می‌شود. هر یک از اعضاء کابینه، نظری می‌دهند. آن وقت دکتر می‌گوید معلوم است که شما هنوز کار کارشناسی روی آن انجام نداده‌اید. آن را از دور بحث خارج کرده به کمیسیون مربوطه برمی‌گردانند.

در سفرهای استانی، قبل از تشکیل جلسه ی هیئت دولت، تک به تک وزراتخانه ها با حضور معاونت اجرایی رئیس جمهور، وزیر مربوطه، استاندار، مسئولین اداره ی زیربط استانی و برخی نماینده های استان جلسه می گذارند. روی طرح های پیشنهادی کار می کنند و پیش نویس مصوبات را آماده می کنند. علاوه بر آن جلسه ی کارگروه های تخصصی هم در استان مربوطه تشکیل می شود که دکتر مقید است حتماً در کارگروه تخصصی خودش شرکت کند.

در این جلسات علاوه بر مسئولین دولتی، مسئولین استان و نماینده ها، از سایر ذی نفع ها هم دعوت می شود. مثلاً در کارگروه صنعت، نمایندگان صنعت آن استان و کسانی که در بخش خصوصی فعالیت دارند هم حضور دارند. یا در کارگروه کشاورزی، نماینده ی کشاورزان و تعاونی های کشاورزی و یا در کارگروه اشتغال نماینده ی کارآفرین ها هم هستند.

حضور آنها کمک می کند تصمیمات، تصمیمات کارشناسی شده تری باشد! بعد از طی این مراحل طرح های آماده شده تازه در جلسه استانی هیئت دولت مطرح و تصویب می شود.

جلسه راجع به تنظیم بودجه ی سال ۱۳۸۸ بود.

یکی از کارشناسان در ابتدای جلسه برنامه ای را مطرح کرد براساس قیمت نفت، بشکه های ۳۵ دلار و یک طرح هم ارائه کرد با قیمت هر بشکه نفت ۴۰ دلار.

جلسه که پیش رفت، همین کارشناس موضوعی را در خصوص بودجه مطرح کرد که با فرض اولش نمی خواند. رقمی که در خصوص مسأله ی مورد نظر مطرح شد، آن قدر دقیق بود که هیچ کدام از اعضای جلسه متوجه این موضوع نشدند. چون اعداد و ارقام درشت بود. علاوه بر آن باید در یک لحظه سقف بودجه را در نظر آورده، یک بار با قیمت نفت بشکه ای ۳۵ دلار و یک بار با قیمت نفت بشکه ای ۴۰ دلار محاسبه کرده و در آمد روزانه ی حاصل از هر کدام را در آن واحد ذهنی حساب می کردند.

اما دکتر که با دقت این ارقام و اعداد و مسائل مطرح شده را دنبال می کرد، و همه را ذهنی محاسبه می نمود، به آن کارشناس گفت که ارقامی که ایشان می گوید، با هیچ کدام از دو طرح ارائه شده در ابتدای جلسه جور در نمی آید.

آن کارشناس در ابتدا حرف دکتر را نپذیرفت.

ده دقیقه ای کاغذهایش را بالا و پایین کرد. دوباره محاسبه کرد تا بالاخره متوجه شد حق با دکتر بوده است و ارقام مطرح شده از طرف او اشتباه بوده است!

منشی دکتر که در یکی از جلسات طرح تحول اقتصادی حضور داشته تعریف می کرد: مسئولین برای جمع و تفریق و ضرب و تقسیم عددهای میلیاردی که به توان (ایکس) رسیده بود، از کاغذ و قلم و ماشین حساب استفاده می کردند اما دکتر زودتر از ماشین حساب، ذهنی حساب می کرد و عدد را به آن ها می گفت.

قبل از جلسه ی هیئت دولت در بوشهر، دکتر باز دیدی ۱۰ دقیقه ای از پروژه ی احداث بیمارستان در این شهر داشتند. و با نگاهی گذرا متوجه شدند آنجا زمین ها را برای مقاوم سازی، شمع کوبی کرده اند. و با این کار هزینه ی ساخت و ساز بیمارستان چند برابر شده.

دکتر در جلسه ی هیئت دولت از وزیر مسکن علت شمع کوبی ها را سؤال کرد. وزیر مسکن توضیح داد که قرار است ساختمان بیمارستان را چند طبقه بسازند. دکتر با انتقاد از این اقدام وزارت مسکن گفت که چون مقاومت زمین در این منطقه پایین است و در عوض کمبود زمین ندارند، به جای ساخت و ساز عمودی، چند ساختمان دو طبقه بسازند. به این صورت هم هزینه ی تمام شده پایین می آید و هم احتمال ریزش ساختمان در مواقع وقوع زلزله و....

یکی از ویژگی‌های مدیریتی دکتر سعی ایشان برای همگرایی وزارتخانه‌ها و معاونت‌های مختلف با هم دیگر است.

زمانی که طرحی از سوی یک وزیر در جلسه‌ی هیئت دولت مطرح می‌شود، دکتر سعی می‌کند همه‌ی جوانب این طرح دیده شود، جنبه‌ی مخفی نماند. و وزارتخانه‌های مختلف در مورد این موضوع حرفی برای گفتن داشته باشند.

دکتر در ابتدای جلسه جنبه‌های مختلف طرح را برشمرده و اعلام می‌کند که هر جنبه‌ای مربوط به کدام وزارتخانه می‌شود.

در طول جلسه هم، اگر وزیری در آن لحظه متوجه نباشد و یا نخواهد به دلایلی در مورد این موضوع حرفی بزند، دکتر خودش به او یاد آوری می‌کند که آقا این جنبه از این مسئله مربوط به وزارت صنایع، بازرگانی، محیط زیست و... است.

این روش کمک می‌کند که در خصوص هر طرح، تصمیم گرفته شده جامع‌تر باشد. و فضای تعاملی وزارتخانه‌ها هم با هم دیگر بیشتر شود.

در مواقع معدودی که دکتر در جلسات هیئت دولت حضور ندارد، اگر وزارتخانه ای مسأله ی چالشی داشته باشد، در خواست می کند که دستور کار او را نگه دارند برای زمانی که خود آقای رئیس جمهور حضور دارد.

با این که دکتر داودی، معاون اول رئیس جمهور هم مرد زحمت کش و توانمندی است، اما قدرت مدیریتی دکتر طوری است که آثار مثبتی در روند جلسات می گذارد.

توجیه و دلیل تراشی یکی از بهانه های مدیران برای از زیر کار در رفتن است. اوایل ریاست جمهوری دکتر ، پیش می آمد که مسئول اداره و سازمانی با ارائه ی گزارش به دکتر می خواست تعلل و کم کاری کارمندان وزیر مجموعه اش را توجیه کرده و بدون دلیل از آنها دفاع می کرد، آن وقت دکتر با عصبانیت و ناراحتی با این مسئول برخورد می کرد. به خصوص که این وظیفه از قبل به این سازمان تفهیم شده و امکانات کافی هم در اختیارش گذاشته شده بود.

این رفتار دکتر سبب شده تا مدیران دستگاههای دولتی همواره خود را موظف به پاسخگویی دانسته و کم کاری نکنند.

یکی از مواقعی که دکتر با مدیران برخورد می کند، زمانی است که اجرای طرحی به خاطر لجاج و لجبازی مسئولین و دستگاهها با همدیگر به تعویق و تأخیر افتاده. آن هم زمانی که کار کارشناسی دقیق روی آن انجام شده، در دولت تصویب شده و بودجه هم به طرح مورد نظر اختصاص داده شده است!

یکی دیگر از مسائلی که برای دکتر قابل قبول نیست، دلیل تراشی زیر دستانش است. به خصوص اگر فردی اشتباه کند و به جای پذیرش اشتباهش مدام برای اشتباهاتش دلیل تراشی کند.

کسانی که بدون صداقت با ایشان کار می کنند، مدت عمر کاریشان کوتاه خواهد بود.

برای بازدید از یکی از پروژه‌ها می‌که چند ما بود کارش شروع شده بود رفته بود. دید درصد بالایی از کار انجام نشده مانده. همانجا با شهردار منطقه تماس گرفت. گفت: همین حالا می‌آیی اینجا، سر پروژه. کارگرهای شهرداری را هم می‌آوری. خودت هم می‌ایستی بالای سر کار. تا تمام نشده به شهرداری بر نمی‌گردی.

دکتر به هیچ وجه اهل تعارفات و بده بستان های سیاسی نیست. با کسی هم رودر بایستی ندارد. حتی با وزرایی که خودش آنها را تعیین و به مجلس معرفی کرده است. بعضی از وزیران دولت نهم، علی رغم تعهدی که در ابتدای پذیرش مسئولیت داده و میثاق نامه ای که امضاء کرده بودند، در انجام وظایفشان تعلل می کردند. دکتر در ابتدای امر با این وزیران جلسه ی خصوصی می گذاشت. از آنها توضیح می خواهد و وظایفشان را به آنها یاد آور می شد. یک زمانی را هم با همدیگر مشخص می کردند که وزیر مربوطه در طول این مدت تا زمان تعیین شده به تعهداتش عمل کند. اما وقتی مدت تعیین شده به اتمام می رسید و باز تغییری در عملکرد وزیر دیده نمی شد، دکتر باز با او جلسه ی خصوصی گذاشته، توضیح خواسته و وظایفش را یاد آوری می کرد و باز زمان مشخصی برای اصلاح عملکرد وزیر تعیین می شد. این فرصت دادن ها تا شش ماه طول می کشید. اما وقتی دکتر به این اطمینان می رسید که وزیر مربوطه قادر به اداره ی صحیح وزارتخانه ی مربوطه نیست، و حجت برایش تمام می شد، به ناچار عذر او را می خواست.

یکی از اقدامات دکتر در اولین سال ریاست جمهوری حذف برنامه ی تغییر ساعت بود. دکتر این تصمیم را با کارشناسی ها و مطالعات متعددی که انجام شد، اعمال کرد اما دو سال بعد در سال ۱۳۸۶ نمایندگان آن را به صورت یک قانون در آورده و تصویب کردند که ساعت در اوّل فروردین یک ساعت به جلو و اوّل مهرماه هر سال یک ساعت به عقب کشیده شود.

اطرافیان دکتر به او گفتند این قانون را به ادارات دولتی ابلاغ نکنند و عملاً آن را بلا اجرا بگذارد. اما دکتر نپذیرفت. چون معتقد بود حالا که به صورت یک قانون تصویب شده و شورای نگهبان هم آن را تأیید کرده،

ما موظف به اجرای آن هستیم ولو این که بدانیم کار نمایندگان صحیح نبوده. تا زمانی هم که خود مجلس آن را تغییر نداده ما حق نداریم تغییرش بدهیم.

دکتر نسبت به تمام قوانینی که با آنها سر و کار دارد، مطالعات جامع و گسترده ای دارد. به این ترتیب به آن احاطه ی کامل پیدا می کند. وقتی با متخصصان بحث می کند، مثل یک کارشناس خبره ی حقوقی به جنبه های مختلف موضوع مورد بحث اشاره می کنند.

مثلاً در خصوص هدفمند کردن یارانه ها، مبانی حقوقی آن را در قوانین مختلف؛ چه در قانون توسعه ی چهارم، چه در قانون تشکیل وزارت رفاه، قانون ساختار رفاه و تأمین اجتماعی، چه قانون حمل و نقل که مصوبه ی مجلس هفتم بود، همه ی این مبانی را احصا کرده بود و وقتی در مورد هدفمند کردن یارانه ها بحث کارشناسی می شد، دکتر ظرفیت قانونی آن را گوشزد می کرد

سازمان مدیریت و برنامه ریزی، یکی از معاونت های ریاست جمهوری وزیر نظر قوه ی مجریه بود. اما در عمل مدیریت حقیقی کشور در بخش اجرا محسوب می شد. حتی شکل دهنده ی خط مشی مجالس قانون گذاری بوده و حکومت دست کارشناسان این سازمان بود.

هر برنامه ای که در دولت تصویب می شد، باید به تأیید کارشناسان این سازمان می رسید. وزرا باید، نزد کارشناس مربوطه می رفتند. از او خواهش می کردند که برای پروژه هایشان بودجه تخصیص دهند یا در برنامه ریزی های سال آینده لحاظ کنند. وزرای دولت با این که اختیاراتشان را از رئیس جمهور و با رأی نمایندگان مجلس گرفته بودند، از خود اختیاراتی نداشتند.

حتی دستور صریح رئیس جمهور هم بدون تأیید این سازمان فاقد اعتبار مالی و اجرایی لازم بود.

چند سال پیش قرار بود در کرمان موزه ی جنگ ساخته شود. فرمانده سپاه کرمان نامه ای به رئیس جمهور وقت نوشت و از ایشان در خواست تخصیص بودجه برای راه اندازی موزه را کرد. ایشان هم اعتبار قابل توجهی به این امر اختصاص داد. اما فرمانده سپاه کرمان هر چه دوندگی کرد تا دستور رئیس جمهور اجرا شود ، سازمان برنامه ریزی آن را تصویب نکرد!

وقتی استاندار اردبیل بود، نامه ای نوشت به رئیس جمهور وقت، آقای هاشمی و یک سری ایراد و اشکال های سازمان مدیریت را برای ایشان به صورت مکتوب شرح داد. در ملاقات حضوری هم که با آقای هاشمی داشت، این موارد را مطرح کرده بود. آقای هاشمی که از قدرت سازمان با اطلاع بود، به دکتر گفته بود: گزارشت را در مورد این سازمان بدون عنوان نویسنده ی گزارش بنویس. اگر بفمنند کار تو بوده، اذیتت می کنند.

این را هم گفته بود که فعلاً "اصلاح این سازمان به مصلحت نظام نیست. آقای هاشمی حرف های دکتر را رد نکرده بود. اما گفته بود فعلاً "کاری در جهت بهبود این سازمان نمی شود انجام داد.

چندین سال بعد وقتی که دکتر خودش به ریاست جمهوری رسید، یکی از کارهای زیر بناییش را اصلاح ساختار مدیریت کشور قرار داد.

وقتی استاد دانشگاه بود مدام می گفت یارانه ها باید درست شود. ابتدای ریاست جمهوری بررسی کرده بود که براساس قیمت نفت در سال ۱۳۸۶ یارانه ای که دولت، برای مصرف بنزین، گاز و گازوئیل با احتساب قیمت تمام شده و یارانه به آن می داد، ۱۰۰ هزار میلیارد تومان می شد. در حالی که بودجه عمرانی کشور در همان سال ۲۷ هزار میلیارد تومان بود. یعنی بیش از سه برابر بودجه ی عمرانی کشور در ایران انرژی مصرف می شد. که در دراز مدت ضربه ی سنگینی به اقتصاد کشور وارد می آورد.

این اتلاف در آمد ملی ، همین طور هدفمند کردن یارانه ها و... از مسائلی بود که از ابتدا مورد توجه دکتر گرفته بود.

طرح تحول و اصلاح ساختار اقتصادی کشور به ابتکار دکتر با هدف هدفمند کردن یارانه ها، اصلاح ساختار بانک ها، مالیات گمرک، حفظ ارزش پول ملی و بالا بردن سطح کارایی مطرح شد.

در ابتدا موضوع به صورت یک دستور در جلسه ی راهبردی ریاست جمهوری که به صورت مستمر با حضور خبرگان اقتصادی، وزیر دارایی و خود رئیس جمهور برگزار می شد، از طرف دکتر مطرح شد.

دکتر، گروهی توانمند، خیره و قوی از کارشناسان را برای بررسی تمام جوانب کار و نهایی کردن طرح مأمور انجام این کار کرد.

با اعلام رسمی آن به مردم در سخنرانی ۲۲ بهمن سال ۱۳۸۶ عملیات اجرای طرح شروع شد. طرح طوری بود که راه را برای تمام کسانی که صاحب نظر بودند، باز گذاشته بود. و شاید تا به حال در کشور طرحی با این وسعت و عمق کارشناسی انجام نشده بود.

دکتر جلساتی با اقتصاددانان، صنعت گران، تولید کنندگان، منتقدان، کارشناسان سازمان های مختلف، نمایندگان مجلس و... برگزار کرد. آنها را توجیه کرد و نظرانشان را شنید.

زمینه ی کار هم فراهم شد؛ آمارگیری از خانوارها در کل کشور و دهک ها و سیستم اجرا هم مشخص شد و کافی است مصوبه از مجلس در بیاید که کار راه بیافتد!

دکتر اگر به نکته ای برسد که آنرا صحیح تشخیص دهد تنها مسأله ای را که مد نظر قرار نمی دهد، مصلحت و آبروی شخصی خودش است. بعضی از دوستان و افراد خیرخواه به دکتر گفتند طرح تحول اقتصادی مصادف با دوران انتخابات است. این طرح در شروع کار یک افزایش قیمت را به دنبال خواهد داشت. و ممکن است در انتخابات مؤثر بیافتد. مصلحت نیست. دکتر هم جواب می داد: چه مصلحتی بالاتر از رشد و پیشرفت کشور! گر قرار است کسی در این قضیه فدا شود، من حاضرم برای منافع کشور آن یک نفر باشم. می ارزد یک دولت فدای اجرا ی این طرح شود. اگر یک روز هم به پایان دولت مانده باشد و لازم باشد این طرح به مرحله ی اجرا در بیاید، ما باید آن را اجرا کنیم.

یکی دیگر از اتفاقات بزرگ و ارزشمندی که دکتر مجری آن بوده، تشکیل معاونت علمی و فناوری در نهاد ریاست جمهوری و بودجه ای که در اختیار این معاونت قرار داده و همچنین دو برابر کردن بودجه ی پژوهش است. با این اقدام، بنیاد نخبگان با معاونت علمی و فن آوری ارتباط تنگاتنگ پیدا کرده و آثار مثبت آن ثبت اختراعات در یک سال، معادل سی سال گذشته بوده است.

در جمهوری اسلامی، رئیس جمهور در ابتدای مسئولیتش، در حضور نمایندگان باید فهرست تمام اموال و داراییهایش را اعلام کند.

دکتر احمدی نژاد هم از این قاعده مستثنی نبود؛ خانه ای قدیمی در بن بست میدان هفتاد و دوم نارمک تهران، اتومبیل پژو ۵۰۴ مدل ۱۹۷۳!

نکته ی جالبی که فهرست دکتر داشت این بود که در ابتدای پذیرفتن مسئولیت شهرداری تهران هم دارایی های او همین اندازه بود.

جالب تر این که هنوز هم بعد از گذشت چهار سال فهرست اموال و دارایی های دکتر همان است: خانه ای قدیمی در بن بست میدان نارمک....

در جمهوری اسلامی، رئیس جمهور در ابتدای مسئولیتش، در حضور نمایندگان باید فهرست تمام اموال و داراییهایش را اعلام کند.

دکتر احمدی نژاد هم از این قاعده مستثنی نبود؛ خانه ای قدیمی در بن بست میدان هفتاد و دوم نارمک تهران، اتومبیل پژو ۵۰۴ مدل ۱۹۷۳!

نکته ی جالبی که فهرست دکتر داشت این بود که در ابتدای پذیرفتن مسئولیت شهرداری تهران هم دارایی های او همین اندازه بود.

جالب تر این که هنوز هم بعد از گذشت چهار سال فهرست اموال و دارایی های دکتر همان است: خانه ای قدیمی در نارمک،...